بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت
عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف
چون من و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از
جانبی بجانبی و از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارت
از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود

ضمیر واحد مخاطبهٔ مؤنث و فاعل فعل است و تما در نصرتما
علامت تثنیهٔ مؤنث و فاعل فعل است و تن در نصرتن
ضمیر جمع مخاطبهٔ مؤنث و فاعل فعل است و تا و مضموم
در نصرت ضمیر متکلم و فاعل فعل است خواه مذکر خواه مؤنث
و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر و فاعل فعل است خواه مذکر خواه
مؤنث و فاعل ضرب و ضربت شاید که ظاهر باشد و شاید
مستتر باشد و هرگاه ظاهر باشد گوئی ضرب زید و ضربت
هند و هرگاه که مستتر باشد گوئی زید ضرب و
هند ضربت الی آخره و یا در ینصر علامت غایب و حرف استقبال
است و الف در ینصران علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است
و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود ضمه در ینصر
بوده است و یا در ینصرون همچنان علامت مذکر غایب است
و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و



ونون عوض رفع است که در مفرد بوده است واین ضمه که دارد
برای مناسبت واو است وتاء در مفرد ومفردان علامت غایب
مؤنث است والف علامت تثنیه مؤنث ودر هم ضمیر
فاعل است ونون عوض رفع که در واحد بوده است
وتاء در مفردان علامت است وحرف استقبال ونون
ضمیر علامت جمع مؤنث غایب ودر فاعل فعل است
وتاء در مفرد علامت خطاب است وحرف استقبال وضمیر
انت در وی مستتر است دائما فاعل فعل است وتاء
در مفردان علامت خطاب است وحرف استقبال
والف علامت تثنیه مذکر ودر هم ضمیر فاعل ونون عوض رفع
است که در واحد بوده است وتاء در مفردان علامت خطاب
است وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر است ودر فاعل
فعل است ونون عوض حرکت است که در مفرد بوده است چنانکه

فعلل ور هم فعلل ومزید فیه وی کمتر است واسم خماسی مجرد را
چهار صیغه است چون سفرجل فعلّل وجحمرش فعلّل
فعللل وقرطعب فعللل ومزید فیه وی بغایت اندک است وفعل
مجرد را سه صیغه است نصر وعلم وشرف ومزید فیه فعل
بسیار است چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی وفعل رباعی مجرد را یک
صیغه است چون دحرج بر وزن فعلل ومزید فیه وی
اندک است چنانکه مذکور کرده شود ان شاء الله تعالی اصل
هر اسم وفعلی که در حروف اصول وی حرف علة وهمزه
وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون رجل ونصر
وهر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر
وامر وهر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی
از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد ومد وهر
چه در وی حرف علة باشد که آن واو ویاء والف که

منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف
علّه بجای فا باشد آنرا معتل الفا و مثال خوانند چون وعد
و وعد و اگر بجای عین باشد آنرا معتل العین و اجوف گویند
چون قول و قال و اگر بجای لام باشد آنرا معتل اللام و ناقص
گویند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف باشد آنرا لفیف
خوانند پس اگر لام و فا حرف علّه باشد آنرا لفیف مفروق
خوانند چون وقایه و وقی و اگر عین و لام حرف علّه
باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس
جمیع افعال و اسما بر هفت نوع بود صحیح است و مثال
است و مضاعف لفیف و ناقص مهموز و اجوف و احوال
هر یک از ایشان ان شاء الله روشن کرده شود فصل فعل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این هر سه فعل
ماضی

ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را
مستقبل است که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل
فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نصر ینصر و یَفْعِلُ چون
ضرب یضرب و یَفْعَلُ چون منع یمنع و مستقبل
فَعِلَ دو است فَعِلَ یَفْعَلُ چون علم یعلم و یَفْعِلُ
چون حسب یحسب و مستقبل فَعُلَ یکی است یَفْعُلُ
چون شرف یشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی
مجرد است از حرف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ فَعَلَ
یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعَلُ و این هر سه باب را اصول خوانند
زیرا که حرکه عین ماضی مخالف حرکه عین مستقبل است
و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ و این هر سه باب را
فروع خوانند زیرا که حرکه عین ماضی موافق حرکه عین
مستقبل است فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب

مشهور است باب افعال افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم
اکراما باب تفعیل فعّل یفعّل تفعیلا چون صرّف یصرّف تصریفا
باب مفاعله فاعل یفاعل مفاعلة چون ضارب یضارب
مضاربة و در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زایدست
باب افتعال چون افتعل یفتعل افتعالا چون اکتتب
یکتتب اکتتابا باب انفعال چون انفعل ینفعل انفعالا
چون انصرف ینصرف انصرافا باب تفعّل تفعّل یتفعّل
تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا باب تفاعل تفاعل
یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا
باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا
و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زایدست
باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج
استخراجا باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ

یحمارّ

یحمارّ احمیرارا و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زایدست
فصل فعل رباعی مجرد در اصل بنا چهار حرفست فعلل چنانکه
گذشت و مستقبل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللة و فعلالا
چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه او سه
باب است تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج
تدحرجا و در این یک باب یک حرف زایدست افعنلال افعنلل
یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما و افعلّال افعللّ
یفعللّ افعلّالا چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا و در ماضی هر
یک ازین دو باب دو حرف زایدست فصل اسم بر دو
قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی او بفارسی
تا و نون یا دال و نون باشد چون القعود نشستن و الضرب زدن
و فعل ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و هم آنکه

و اسم زمان و اسم مکان از وی مشتقند فصل

باب فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن مثال ماضی

چهارده مثال بود شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت

نفس متکلم را بود و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث

را بود و آن سه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا و آن سه که مؤنث

را بود چون نصرت نصرتا نصرن و آن شش که مخاطب را بود سه

مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود چون نصرت

نصرتما نصرتم و آن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن

و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نصرت نصرنا و

مستقبل وی نیز چهارده مثال بود بر قیاس ماضی که گذشت

چون

چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر

تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر و

دیگر ابواب پنجگانه برین قیاس بود ماضی ضرب

ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا

تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر مستقبل یضرب یضربان

یضربون الی یعلم یعلمان یعلمون الی یمنع یمنعان یمنعون

الی آخر یشرف یشرفان یشرفون الی آخر فصل فعل مستقبل را

از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول

و این حروف را زوائد اربع نیز خوانند و این حروف دایم

مفتوح است الا در چهار باب افعال و مفاعله و تفعیل

و فعلله که درین چهار باب مضموم است و فعل مستقبل

بمعنی حال آید و بمعنی استقبال نیز آید چنانکه گوئی انصر یاری

کنم و باری میکنیم معنی انتظار دانصر غدا گفتی یاری میکنیم فردا

و هرگاه که در وی لام در آید حال را باشد چنانکه گویی انی

لنصر اگر سین و سوف در آید استقبال را بود چون سنصر

و سوف نصر **فصل** الف در نصرا علامة تثنیه مذکر و

ضمیر فاعل است الف در نصرت علامة تانیث فاعل است

و ضمیر تثنیه و الف در نصرتا علامة تثنیه مونث و ضمیر

فاعل است و تا علامة تانیث و فتحه تا بواسطه الف است

و نون در نصرن علامة جمع مونث و ضمیر فاعل است و تاء

مفتوحه در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکر است و ضمیر و ما

در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه

مخاطبه مونث است و فاعل فعل است و تم در نصرتم

ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و تاء مکسوره در نصرت

ضمیر

مذکر است و در نصرتن و تا در نصرتی علامة خطاب است و

یا ضمیر واحده مونثه و فاعل فعل است و نون عوض رفع است

که در مفرد مذکر بوده است و تا در نصرتما علامة خطاب است

و الف علامة تثنیه مونث و ضمیر فاعل و نون عوض رفع است

که در واحد مذکر بوده است و تا در نصرتن علامة خطاب است

و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعل است و همزه در انصر

علامة متکلم وحده است و انا در وی مستتر است و انا که

فاعل این فعل است و نون در ننصر علامة متکلم مع الغیر و نحن

در وی مستتر است و انکه فاعل این فعل است و هر چه فاعل

یضرب و تضرب غایب است شاید که ظاهر باشد چنین

زید یضرب ای هو و هند تضرب ای هی **فصل** چون

در فعل مضارع ناصب در آید لن کی و کیما و اذن است منصوب گردد

چنانکه گوئی ان اطلب وان اطلب وکی اطلب و نون ها که عوض رفع است ساقط
گردد چون لن تطلبا ولن یطلبوا ولن تطلبا ولن یطلبوا ولن تطلبی و نون
یطلبن و تطلبن بر حال خود است که ضمیر فاعل است و اگر حروف
جازمه در مستقبل در آید حرکت لام افتد چون لم یطلب غایب
مذکر و لم تطلب غایبه مؤنث و لم تطلب مخاطب مذکر و لم اطلب و
نطلب که نفس متکلم وحده و مع الغیر است بجزم بیفتند و نونها
که عوض رفع بودند بجزم ساقط شوند حروف جازمه پنج است
لم و لمّا و لام امر و لای نهی و ان که شرط و جزا آید چنانکه گوئی
لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لما یضرب الخ لا تضرب الخ لیضرب الخ ان
تضرب الخ چهارده مثال و لام امر شش صیغه غایب داخل
می شود چنانکه گوئی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا
لیضربن و اینکه امر غائب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز
داخل می شود چنانکه لاضرب لنضرب

فصل امر حاضر

مخاطب را از فعل مضارع گیرند و طریقه آن است حرف استقبال
را که تا است از اول وی بیندازند و اگر ما بعد حرف
مستقبل

فصل

مستقبل متحرک باشد احتیاج به همزه نباشد و بهمان
حرکت امر بنا کنند و حرکه آخر و نون ها عوض رفع که در آخر
مستقبل است بوقف افتد چون تصرف در باب تفعیل
مخاطب بدین وجه باشد که حرف مضارع [illegible]
صرّف صرّفا صرّفوا صرّفی صرّفا صرّفن چون در باب مفاعله گوئی ضارب
ضاربا ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن و در باب فعلله گوئی دحرج
دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن و اگر ما
بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه
وصل افتد و همزه وصل که آید در اول اگر عین الفعل
فعل ضمه دارد همزه را مضموم گردانند و حرکت
آخر و نونها که عوض رفع اند بیندازند بوقف چون انصر
انصرا انصروا انصری انصرا انصرن و اگر عین الفعل
مفتوح یا مکسور باشد همزه را مکسور کنند و
آخر را موقوف کنند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمی اعلما
اعلمن اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و چون

با همزه وصل متصل شود با قبل خود و در عبارت ساقط
گردد چون فاطلبسم اطلب فصل مجموع افعال
بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل
تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون ذهب زید و قعد
قعد عمرو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند
و بمفعول برسد چون ضرب زید عمرا و لازم را بهمزه
باب افعال و بتا و حرف جر و تضعیف عین
متعدی سازند چون اذهبت زیدا و ذهبت بزید و ذهّبت
زیدا فصل بدانکه فعل بر دو نوع است معلوم
و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون
نصر زید و مجهول آنکه از برای مفعول بنا کنند چون نُصر
زید با جمله فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی
مجرد فاء الفعل و لام الفعل را فتحه دهند چون نصر نصرا نصروا
ضرب ضربا ضربوا علم علما علموا منع منعا منعوا
حسب حسبا حسبوا شرف شرفا شرفوا و چون
حمل

فصل

فصل

فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد
فاء الفعل را ضمه کنند و عین الفعل را بکسره چون نُصر
نُصرا نُصروا نُصرت نُصرتا نُصرن و برین قیاس بود
ضُرب ضُربا ضُربوا عُلم عُلما عُلموا مُنع مُنعا مُنعوا
حُسب حُسبا حُسبوا شُرف شُرفا شُرفوا و در باب
افعال همزه را ضمه دهند و عین الفعل را کسره دهند
چون اُکرم اُکرما اُکرموا تا آخر و در باب تفعیل فا
را مضموم کنند و عین را مکسور چون صُرّف صُرّفا
صُرّفوا تا آخر و در باب مفاعله فا را مضموم کنند و
عین را مکسور و الف منقلب گردد بواو چون ضُورب
ضُوربا ضُوربوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل
تای مضموم شوند و عین مکسور چون تُعُهّد تُعُهّدا
تُعُهّدوا و الف تفاعل منقلب گردد بواو چون
تُعوهد تُعوهدا تُعوهدوا تا آخر در باب افتعال همزه
و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُلتبس اُلتبسا

اُکْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و نا مضموم شوند
و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفُوا تا آخر و در باب
افعلال همزه و عین مضموم شوند چون اُحْمُرَّ اُحْمُرّا
اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند
و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال
همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف
منقلب گردد بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورّا اُحْمُورُّوا
تا آخر و در باب فعلل فا مضموم شود و لام اول مکسور
گردد چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجُوا تا آخر و در باب تفعلل
تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ
تُدُحْرِجا تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعلّال همزه و عین
مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا
اُقْشُعِرُّوا چون فعل مستقبل را زبرای مفعول بنا کنند
حرف مستقبل را ضمّه دهند اگر مضموم نباشد و عین

الفعل

و عین الفعل را فتحه دهند که مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ

و بر همین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی معلوم نهی چون
لا یُضْرَبْ لا یُضْرَبا لا یُضْرَبْنَ لا تُضْرَبْ لا تُضْرَبا لا یُضْرَبانِّ

اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و تا مضموم شوند

و عین مکسور چون ...

افعلال همزه و عین ...

اُحْمُرَّ تا آخر و در باب ...

و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ ...

همزه و عین مضموم ...

منقلب گردد بوا...

تا آخر و در باب فعل...

گردد چون دُحْرِجَ دُحْ...

تا و فا مضموم شوند چون تُفُعِّلَ ...

[illegible] تُضُرِّبُوا تا آخر د...

مضموم شوند و لام اوّل ...

اُفْتُعِلَ چون فعل مستقبل را از برای ... چون ...

حرف مستقبل را ضمّه دهند اگر مضموم نباشد و عین

الفعل

اگر گویند در ضرب [illegible] حرکات [illegible] و حال آنکه [illegible] اربع [illegible] جواب [illegible] عارض [illegible] حرکت [illegible] جانب [illegible] در [illegible] الفضل [illegible] والسلام

و عین الفعل را فتحه دهند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ

و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُنْصَرَفُ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ و در باب

لام اوّل را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ

و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر و مجهول بطریق

امر غایب چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا تا آخر بر این قیاس بود

مجرد و مزید فیه در باب مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه

نون تاکید ثقیله در آید در فعل امر حاضر معلوم چون اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول

چون لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ

لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غایب معلوم چون لِیَنْصُرَنَّ لِیَنْصُرَانِّ

لِیَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرَانِّ لِیَنْصُرْنَانِّ و در امر غایب مجهول

لِیُطْلَبَنَّ لِیُطْلَبَانِّ لِیُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِیُطْلَبْنَانِّ

و بر همین قیاس بود در معلوم و مجهول نهی معلوم نهی چون

لا یَضْرِبَنَّ لا یَضْرِبَانِّ لا یَضْرِبُنَّ لا تَضْرِبَنَّ لا تَضْرِبَانِّ لا یَضْرِبْنَانِّ

واو در جمع مذکر بیفتد چراکه ضمه دلالت میکند بر واو
محذوف و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیراکه کسره
دلالت میکند بر یاء محذوف و در جمع مؤنث
الف میان نون جمع مؤنث و نون تاکید ثقیله
و هر جاکه نون تاکید ثقیله درآید نون تاکید خفیفه نیز
درآید الا در تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث و جمع مؤنث
چون اطلبن اطلبن اطلبن لا تطلبن و لا تطلبن
لا تطلبن فصل اسم فاعل از ثلاثی
مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان
طالبون طلبه و طلاب و طلب طالبة

و طلب طالبة طالبتان طالبات و طوالب
و گاه باشد بر وزن فعیل آید چون شرف فهو
شریف و بر وزن فعل آید چون حسن فهو حسن
و بر وزن فعال و فعل آید چون جبان و صعب و بر
وزن فعول آید و فعال آید و فعل آید چون ذلول
و خشن و شجاع و هر صیغه که بدین وزنها آمده باشد آنرا
صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فعال مبالغه
را بود در فاعل چون رجل ضراب و امرأة ضرابة
مذکر و مؤنث در وی یکسانست و همچنین فعول
نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة طلوب
مذکر و مؤنث یکسان و گاه باشد تا زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رجل علامة و امرأة علامة و مفعال
و مفعیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در وی یکسانست چون
رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة منطیق
و در فعیل نیز و امرأة نیز و فعال نیز مبالغه را بود چون مذکر

ومؤنث یکسان چون رجل طوال و امرأة طوال و اسم
فصل و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول
چون مضروب فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم
آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف
استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد
چون مکرم و مدحرج و متدحرج و اسم مفعول ازان باب
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم
مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما
قبل حرف آخر مفتوح کهو اگر مفتوح نباشد چون
مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع این دانسته شود
ان شاء الله تعالی فصل مثال معتل الفاء از باب
فعل یفعل نیامده است در لغت فصیح مثال واوی
از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد
وعدا

وعدا وعدوا تا آخر همچنانکه دانسته شد در صحیح از این جهت
او را مثال خوانند یعنی مثل صحیح است در احتمال حرکات
ثلثه مستقبل معلوم یعد تا آخر اصل یعد یوعد بود واو حذف
شد چون میان یاء مفتوحه و کسرهٔ لازمه ثقیل بود انداخته
شد و در تعد و نعد و اعد اگرچه یاء مفتوحه و کسره لازمه
نیست لکن انداختن برای موافقت و طرد الباب امر حاضر
عد عدا عدوا تا آخر نون ثقیله عدن تا آخر نون خفیفه عدن
عدن عدن امر غایب معلوم لیعد تا آخر و مؤکد بنون تاکید
ثقیله لیعدن لیعدان لیعدن تا آخر نون خفیفه چنانکه گذشت
نهی لا یعد تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه که دانسته شد
و جحد لم و لما آن چنان است که در صحیح گذشت حرف
ناصبه درآید چون لن یعد تا آخر مجهول ماضی وعد تا آخر بر
قیاس که صحیح دانسته شد مجهول مستقبل یوعد تا آخر
واو باز نیامد زیرا که کسره نیفتاد اسم فاعل واعد تا آخر
اسم مفعول موعود تا آخر مثال دیگر یائی از باب فعل یفعل
ضرب یضرب

الميسر قمار باختن ماضی معلوم یسر تا آخر مستقبل
معلوم ییسر تا آخر امر حاضر ایسر تا آخر نون تاکید ثقیله ایسرنّ
ایسرانّ ایسرنّ ایسرنّ ایسرانّ ایسرنانّ نون خفیفه
ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر تا آخر نهی لاییسر تا آخر
همه برین قیاس یفعل صحیح یفعل چون مجهول بنا کنی چنین
گوئی که یسر یسرا و در مستقبل مجهول یا واو منقلب
شده و فعل یفعل الوجل ترسیدن وجل یوجل الجل
فهو واجل و ذاک موجول و فعل یفعل الوضع نهادن
وضع یضع فهو واضع و ذاک موضوع و فعل یفعل الورم
آماه کردن ورم یرم فهو وارم و ذاک موروم امر حاضر رم
رم بر قیاس عد تا آخر امر غایب لیرم چون لیعد تا آخر
و فعل یفعل الوسم داغ نهادن وسم یسم فهو
واسم و ذاک موسوم اجوف واوی باب فعل یفعل

از معتل العين

از معتل العين واوی القول گفتن ماضی معلوم قال قالا
قالوا تا آخر اصل قال قول بوده واو متحرک ما قبل
مفتوح واو قلب بالف کردند قال شد و همچنین است
تا آخر و قلت در اصل قولن و قولت بود
چون واو بالف شد بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد
فتحه قاف را بدل بضمه کردند تا دلالت کند بر آنکه
عین الفعل که الف بوده است واو بوده است یا یا
و همچنین است حال تا آخر مستقبل معلوم یقول تا آخر
اصل یقول یقول بوده است ضمه بر واو ثقیل بود با قبل
دادند یقول شد و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قل قولا قولوا
تا آخر اصل اقول بوده تا خودات از تقول تا را انداختند
ما بعد تا ساکن بود همزه وصل مضموم آوردند و آخر را بوقف
کردند اقول شد ضمه بر واو ثقیل بود با قبل دادند اقول شد واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد اقل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی

شدند همزه بیفتاد ثقل شد و هم چنین است حال تا
آخر و ترا میرسد که گوئی قل از تقول ... خود است چون
تا طاهر اخفند و لام بوقفه ساکن گشت واو با التقاء ساکنین
افتاد قل شد امر غایب لیقل تا آخر نهی لا تقل تا
آخر نون ثقیله در امر حاضر در آید قولن تا آخر نون
خفیفه قولن قولن قولن امر غایب لیقولن تا آخر و در
نهی لا تقولن لا تقولان لا تقولن نون خفیفه لا
تقولن لا تقولن لا تقولن واو با زبر آید در قولن
ولیقولن ولا تقولن زیرا که التقاء ساکنین رابر شد و
در مجهول ماضی قیل تا آخر اصل قیل قول بود کسره بر واو
ثقیل بود بقاف دادند بعد از سلب حرکت ما قبل که قاف
است و واو از جهت کسره ما قبل منقلب شد بیا قیل
شد و چون قلن تا آخر واو با التقاء ساکنه بیفتاد ضمه اصل قاف

باز بر

باز بر آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است
واو بوده است نه یا صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد
و اصل معلوم قولن است و اصل مجهول قولن و اصل قولن
امر قولن است مجهول مستقبل یقال تا آخر اصل یقال
یقول بوده واو مفتوح بود ما قبل حرف صحیح ساکن بود فتحه
واو را با ما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل وی مفتوح
قلب با الف کردند یقال شد و همچنین است حال در
دیگر الفاظ و در یقلن و تقلن الف بیفتاد با التقاء ساکنه مجهول
امر غایب لیقل تا آخر مجهول نهی لا یقل تا آخر اسم فاعل
قائل تا آخر اصلش قاول بود چون واو در فعل ماضی قلب
با الف کرده بود شد و در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف
را حرکت کسره دادند برای دفع التقای ساکنین و التباس
بفعل ماضی قائل شد و هم چنین است حال در باقی الفاظ اسم مفعول
مقول تا آخر اصل مقول مقوول بود ضمه واو را بقاف دادند بعد
بسبب بیش بعض واو اصلی بیفتاد پس مقول شد بر وزن مفعل

اصل ۲

اجوف یائی فَعَلَ یَفْعِلُ از معتل العین یائی البیع خریدن
خریدن ماضی معلوم باع باعا باعوا تا آخر باع در اصل بیع بود یاء
متحرک بود ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند باع شد
و در بعت تا آخر جهت التقاء ساکنین الف افتاد و فتحه را بکسره بدل کردند
تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است از یاء بوده است نه
واو مستقبل معلوم یبیع تا آخر اصل یبیع یَبْیِعُ بود کسره بر یاء ثقیل
بود با ما قبل وا دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن که اصل یبیعن
و تبیعن یبیعن و تبیعن بود یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و در
امر حاضر بع بیعا بیعوا تا آخر حال در بع بر آن قیاس است
که در قل گفته شد نون ثقیله بیعن تا آخر نون
خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب لیبع تا آخر
نون ثقیله لیبیعن تا آخر و نون خفیفه لیبیعن تا آخر
نهی لا تبع لا تبیعا لا تبیعوا مجهول ماضی بیع
تا آخر اصل بیع بیع بود کسره بر یاء ثقیل بود بما قبل

وادند

واو بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن
تا آخر یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد و صورت معلوم
و مجهول یکی شد در اصل مختلف اند اصل بعن
معلوم بیعن بود و بعن مجهول بیعن و اصل بعن
امر ابیعن بود مجهول مستقبل یباع تا آخر بر قیاس
یقال باب فَعِلَ یَفْعَلُ از معتل العین واوی
الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف تا آخر اصل خاف
خوف بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند خاف شد و اصل خفن خوفن کسره بر واو
ثقیل بود با قبل واو دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد هم چنین تا آخر

حال با آخر و درین موضع هم باب را رعایت کرده اند
که اصل او خَوِفَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قِلْ
کردند مستقبل معلوم یَخَافُ تا آخر اصلش یَخْوَفُ
بر قیاس یَقُولُ ماضی مجهول خِیفَ منه بر قیاس قِیلَ
و در خِفْنَ تا آخر نیز صورت معلوم و مجهول یکی است مستقبل
مجهول یُخَافُ منه تا آخر اعلال بطریق یُقَالُ امر حاضر
خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِی خَافَا خَفْنَ و بنون تاکید ثقیله بدستور
قیاس کنند و اجوف ازین سه باب بر اصل آمده است اسم
فاعل از بائع بایع بوده است تا آخر بر قیاس خائف اسم
مفعول مبیع تا آخر اصلش مبیوع بود ضمه یا را به با دادند
پیش بعضی یا افتاد مبوع گشت واو را باز یا کردند مبیع گشت

شد و بار امر

و بار امر کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی یعنی مقول نشد
بر وزن مفعل و پیش بعضی واو که زائده است افتاد ضمه با را کسره کردند
مبیع شد بر وزن مفعل بدل مفعول اسم فاعل از خاف خائف تا آخر
و اعلالش بطریق قائل اسم مفعول یا ازین را مخوف منه تا آخر اصلش
مخووف بود بر وزن مفعول یکی ازین دو واو بیفتاد چنانکه در مقول
گفته شد الناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاء خواندن
ماضی معلوم دعا تا آخر اصلش دعو بود واو متحرک بود ما قبلش
مفتوح قلب بالف کردند دعا شد بر وزن فعا و دعوا بر همین
نحو است و اصل دعوا دعووا بود واو متحرک بود ما قبلش مفتوح
قلب بالف کردند الف بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا شد
بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود واو بالف
و الف بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن

فعلت ودعی و دعاء دعوا بود چون واو متطرف شد یا بالتقاء
الساکنین منقلب زیرا که حرکت ما قبلش فتحه است و در مفرد یا
بوده است و دعون بر اصل خود است بر وزن فعلن و همچنین
تا به الفاظ بر اصل خود است منقلب معلوم یدعو تا آخر
اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و همچنین
حال یدعو و تدعو و ندعو و یدعوان بر اصل خود است و
یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین
منقلب شد یدعون شد بر وزن یفعون یا و یدعون جمع
مونث بر اصل خود است بر وزن یفعلن و همچنین
تدعوا جمع مذکر [illegible] بدان و قیاس کن که در مجهول
دیگر [illegible] در اصل [illegible] بود کسره بر

بر واو ثقیل بود ما قبل واو ضمه بود از حذف حرکه ما قبل واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین چون یا جمع
مونث در آید گوید که لن یدعوا تا آخر نونها عوض رفعند در هیچ جمع
بیفتند مگر نون ضمیر جمع بر حال خود باشد و چون جازمه
در آید گوید لم یدع تا آخر و لو در هیچ موضع نیز بیفتند مگر
نون ضمیر بر حال خود باشد مانند امر حاضر ادع لتدعوا ادعوا ادعی
ادعوا ادعون نون تاکید ثقیله ادعون ادعوان ادعن ادعن
ادعوان ادعونان تا آخر نون خفیفه ادعون ادعن ادعن تا آخر
مجهول دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا تا آخر اصل دعی دعو
بود واو بواسطه کسره ما قبل منقلب بیا شد دعی شد دعوا
در اصل دعیو بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل را دادند بعد از سلب
حرکه ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا

مستقبل مجهول یدعا یدعیان یدعون تا آخر واو لام

الفعل در یدعیان و تدعیان در چهارم از مثال که بود

قبل ضمه نیست منقلب بیا شد فدر یدعون و تدعون واو

لام الفعل منقلب بالف شد الف بالتقاء ساکنین

بیفتاد واو ضمیر باقی ماند و در جمع مونث واو لام

الفعل منقلب بیا شد چنانکه در یدعیان گذشت و در

واحده حاضره مونث واو بالف شد در مثال التقاء

ساکنین بعد یا ضمیر از لفظ الف شد مستقبل مجهول یدعا

و تدعا و ادعا و ندعا چون واو در مرتبه چهارم واقع شده بود

و ما قبل واو مضموم نبود منقلب بیا شد تدعا شد اسم فاعل

داع داعیان داعون و دعاة متفرقها شد دعاة تکسیر

فاعل داعیة داعیتان داعیات و دواع و دعاة

و دعاة

داع اصل داع داعو بود واو در چهارم از مثال که

بود و ما قبل مکسور بیا شد و ضمه بر یا ثقیل بود

بیفتاد بعد یا ساکن با التقاء ساکنین بیفتاد

داع شد و چون الف و لام در آوردیم یا باز آمد اسم

داعی شد کو حسن الداعی و داعیان واو منقلب

بیا شد و یا حسن ماند و داعون شد ضمه بر یا ثقیل بود

با قبل داد بعد از حذف حرکت ما قبل با التقاء

داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول مدعو مدعوان

مدعوات **ناقص یائی** از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن

ماضی معلوم رمی رمیا رموا تا آخر بر قیاس دعا ماضی مجهول

رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون تا

ای واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث و جمع در یکسان بود لکن جمع
بر اصل خود است که بر وزن تفعلن است و واحده
مؤنث در اصل ترمیین بود کسره بر یاء ثقیل بود
حذف کردند یاء که لام الفعل بود بعد التقاء الساکنین بیفتاد ترمین
شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن ترمی و چون جازمه
در آید گوئی لم ترم یاء بجزم بیفتاد چنانکه در لم یدع واو ضمیر
نیز بجزم بیفتاد امر حاضر ارم ارمیا ارموا تا آخر بنون ثقیله
ارمینّ ارمیانّ ارمنّ تا آخر خفیفه ارمین ارمن ارمن ارکی
مجهول مستقبل یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس
~~مفعول~~
اسم فاعل رام رامیان رامون تا ~~...~~
رامیة رامیتان رامیات

در دوام

در دوام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر اصلش مرموی بود
واو و یا جمع شده بودند و سابق ساکن واو را قلب بیاء کردند
و یاء را در یاء ادغام کردند و میم را برای مناسبت یاء کسره دادند
مرمی شد ناقص واوی از باب فعل یفعل الرضی
والرضوان خشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا رضوا
تا آخر اصل رضی رضو بود واو در طرف واقع شده بود
و ماقبلش مکسور قلب بیاء کردند رضی شد و رضوا در اصل
رضیوا بود ضمه بر یاء ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل یاء التقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن
فعوا مجهول ماضی رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی مستقبل
معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحده مخاطبه

مؤنث، جمع در یک بنا بود در صورت لیکن بتقدیر
مختلف شد زیرا که ترضین جمع بر وزن تفعلن است چه
اصل وی است و ترضین واحد در اصل ترضیین بود است
بر وزن تفعلین کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند یا که
لام است با التقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن
تفعین مستقبل مجهول یرضی یرضیان تا آخر
کردن **ناقص یائی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ جمع

الخشی ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا
تا آخر خشوا در اصل خشیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود
با قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا با التقاء
ساکنین بیفتاد خشوا شد ماضی مجهول خشی

تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان تا آخر مستقبل مجهول
یخشی یخشیان یرضی **ناقص یائی** از باب فعل یفعل چون
الرعی چرانیدن الرعی عابث والرعی ... رعی یرعی
امر حاضر ارض تا آخر و نون ثقیله ارضین تا آخر نون خفیفه
ارضین تا آخر بر اصلی قیاس است حال ارضین و ارع واد ع
تا آخر امر از ترضی ارض چون از تدعو ادع از ترعی ارع واد ع
اسم فاعل راض و خاشی و راع اسم مفعول مرضی و مخشی
و مرعی **ناقص واوی** از باب فعل یفعل نیامده است لفیف مقرون
سه باب اول آمده است اول از باب فعل یفعل چون وقی یقی
ماضی معلوم وقی وقیا وقوا بر قیاس رضوا ماضی مجهول وقی بر قیاس

رضی مستقبل معلوم یرضی در اصل یرضو بوده واو افتاد چنانکه

در یدعو ثقلت شد وضمه یا افتاد چنانکه در یرمی حکم واو

ناقص حکم یاء دارد مثال رمی و حکم یاء در حکم یاء دارد و مجهول

حروف ناصبه درآید گوئی لن یرضی تا آخر و چون جازمه درآید

گوئی لم یرض تا آخر اسم فاعل راض تا آخر اسم مفعول مرضی

چون مرمی امر حاضر ارض تا آخر نون ثقیله ارضین

ارضیان تا آخر نون خفیفه ارضین ارضن ارضن درچهار

ده صیغه ماضی چهار صیغه اعلال دارد دوم از باب فعل

یفعل چون وجی یوجی ماضی معلوم وجی تا آخر برقیاس

رضی لوجه شنوده شد ماضی مجهول وجی چون رضی

یفعل

مستقبل معلوم یوجی چون یرضی مستقبل مجهول

یوجی چون یرضی امر حاضر ایج چون ارض در اصل اوج

بود کسره همزه منقلب بیاء شد ایج شد نون ثقیله ایجین

ایجیان ایجین برقیاس ارضین اسم فاعل واج

تا ام اسم مفعول موجی چون مرمی سیوم از باب فعل

یفعل چون ودی یدی ماضی معلوم ودی چون رمی مستقبل

معلوم یدی چون یرمی مجهول چون ودی یودی لفیف مقرون

از دو باب آید اول از باب فعل یفعل چون طوی یطوی

ماضی معلوم طوی برقیاس رمی ماضی مجهول طوی چون

رمی مستقبل معلوم یطوی تا آخر برقیاس یرمی مستقبل

مجهول یطوی چون لم یرض امر حاضر اطو چون ارض
نون تاکید در انجا بر ان قیاس است که در رضی گذشت
اسم فاعل طاو چون راض اسم مفعول مطوی چنین
مرضی دوم از باب فعل یفعل چون نهی ینهی
ماضی معلوم نهی تا آخر چون نهی مستقبل
معلوم ینهی چون یرمی مجهول نهی ینهی
بر قیاس رمی یرمی اسم فاعل ناه چون رام اسم
مفعول منهی چون مرمی امر حاضر ارم مهموز
الفاء صحیح از باب فعل یفعل چون امر یأمر تا آخر مستقبل
معلوم یأمر تا آخر چنانکه در صحیح دانسته باشد مجهول امر
حاضر اومر تا آخر در اصل اءمر بود همزه جمع شدند اول

مضموم

مضموم دوم ساکن منقلب بواو شد واگر مکسور بود دوم
منقلب بیا شدی چنانکه در امر حاضر از ازر باب ایزر و
اگر مفتوح بود دوم منقلب الف شدی چنانکه در امن
کا صدی اءمن بعد بهمزتین مهموز العین الصحیح الزئیر
آواز کردن شیر [illegible] زأر یزئر زئیر چون
ضرب یضرب و زار یزأر چون علم یعلم مهموز اللام
الصحیح الهناء گوارنده شدن طعام هنأ یهنأ هناء
چون ضرب یضرب و هنأ یهنأ چون منع یمنع
مهموز الفاء مثال الواو [illegible] در [illegible] واو تا آخر چنین
لعد مهموز اجوف [illegible] بجای اسم فاعل جا [illegible]

اسم مفعول مجیء امر حاضر جیء نهی لا تجیء مهموز الفاء
ناقص اتی یاتی چون امر بر بری دور امر حاضر گوئے ایت
چون لم یأت ازم مهموز لفیف مفروق الوائی وعده کردن
وأی یأی چون دخ نفی مهموز الفاء لفیف مقرون الاوی
جاگیر فتن اوی یاوی چون طوای یطوی مهموز الفاء مضاعف
ام یام چون خواندن مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد
پس حکم مهموز هر باب مر قیاس صحیح آن باب بود
فصل المضاعف ماضی مدّ مدّا مدّوا تا آخر اصل مدد مددوا
اجتماع دو حرف اصلی از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن
کردند در ثانی ادغام کردند و در مددن تا آخر وجه دال دوم
ساکن بود و سکون لازم ادغام ممکن نشود از آن جهت
برهی

بر حال خود باقی ماند مستقبل یمدّ تا آخر اصل یمدد بود حرکت
دال اوّل را بمیم دادند و دال اوّل را در دال دوم ادغام
کردند یمد شد و در یمددن و نمددن ادغام ممکن نباشد یمددن
معلوم شد مجهول ماضی مُدّ تا آخر مجهول مستقبل یُمدّ
یُمدّ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است مُدَّ
مُدِّ مُدُّ امدد و فک ادغام و در باقی یک وجه مدّا مدّوا مثل
مدّا امددن در مفرد امر غائب چون لیمدّ مذکر و چون
مؤنث همین چهار وجه است لیمدّ لیمدّ لیمدّ لیمدد
لتمدد و فک ادغام و بدین قیاس است جای دیگر
و جمیع مضاعف از سه باب اصول آید فعل یفعل

چون فرّ یفرّ و قرّ یقرّ و فعل یفعل چون برّ یبرّ و
فعل یفعل چنانکه گذشت و در امر حاضر و اخوات در این
در باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه که از برای موجب
مضارعست عین الفعل منقلب بود ساقط شده بود لا تفرّ
مدّن مدّا مدّی مدّ مدّا امدد تا خفیف مدّا مدّی
مدّن اسم فاعل مادّ مادّان ... اسم مفعول ممدود
تا آخر و موادّ جمع فصل ... مصدر میمی و اسم
زمان و مکان در فعل ثلاثی مجرّد از باب فعل یفعل بر وزن
مفعل آید چون مشرب بمعنی ... نوشیدن
و زمان نوشیدن و مکان نوشیدن و از باب فعل یفعل
نیز چنین آید چون قتل یقتل مقتل بمعنی کشتن

ضد

اسم

و زمان

و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه زمان و مکان
بر وزن مفعل آید بکسره عین بخلاف قیاس چون
مطلع و مشرق و مغرب و منبت و مسجد و مفرق و مسقط
برآمدن گاه آفتاب ... فرو رفتن ... روئیدن ... سجده کردن ... جدا کردن ... افتادن
و منسک و مجزر و در این همه فتحه جایز است و از باب فعل
عبادت کردن ... شتر کشتن
یفعل چون جلس یجلس مجلس مصدر میمی بر وزن مفعل آید
بکسره عین و هرچه نه چنین باشد از زاید و از ناقص همه
بر وزن مفعل آید بفتحه عین چون مرمی و منوی مطلقا
فعل یفعل چون وعد یعد موعد و خواه فعل یفعل چنین و
وجل یوجل موجل و خواه فعل یفعل چنین و اسم
... بر وزن مفعل آید بکسره عین و بدانکه مفعل و مفعله برای
آلت بود چون محلب و مخیط و مفرق و مفعله برای ...
سوار ...

و لفیف مطلقا ۲

و از معتل الفاء ۳

و مفعال ۳

و مفتاح ۳

نحو ضربة یعنی یکمرتبه زدن و فعلة برای هیئة و حالت چون فعل
نحو جلسة یعنی یک نوع نشستن و فعلة برای مقدار
نحو چون اکلة و لقمة و فعالة برای آنچه جدا شود از فعل
ثلاثی ساقط شود چون کناسة و قلامة و براده از نجار
فیه دو باب مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و مکان
بر وزن اسم مفعول آن باب بود فصل در لازمه فعل
یفعل شرط است در لازمه باب الفعال و باب الافعال
او حرفی باشد در حروف حلق و این شش است
همزه و ها عین و حا غین و خا در مثال این باب چون
وضع یضع واو بیفتد در فعل مستقبل زیرا که در اصل
یوضع بود واو افتاد چنانکه در لغت ثقالت حرف

اسم آلت مفعل مفعلة مفعال

و نیز از آن کسره را ثقیل گویند جهت

حلق

حلق بحذف و حلی بود حل و لو باشد باب افعال
صحیح اکرم یکرم اکراما در اصل یاکرم بود همزه را انداختند
زیرا که اءاکرم دو همزه جمع شده بود ثقیل را از جهت خفت
انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای موافقت
امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند و گویند اکرم
اکرما اکرموا الخ و این همزه همزه قطع است که چون
ما قبل متصل شود ساقط نمی شود چنانکه فاکرم ثم اکرم
ثقیله و خفیفه بر آن قیاس که گذشت اسم فاعل مکرم اسم
مفعول مکرم و باب افعال غالب از برای تعدیه باشد
مجرد لازم باشد چنانکه ذهب زید گفته اذهب

زیدا فجلس زید بمعنی دخول در وقت باشد چون
اصبح و امسی یعنی در وقت صبح و شام و شاید که بمعنی
رسیدن بهنگام باشد چون احصد الزرع و احرم
النخل یعنی وقت چیدن خرما و غله رسید و بمعنی کثرت
آید چون اکثر الرجل و بمعنی یافتن چیزی آید بر صفتی چون
احمدت زیدا ای وجدته محمودا یعنی پسندیده یافتم مثال
واوی الایعاد بیم کردن اصلش اوعاد بود واو ساکن را
بیا بسبب کسره ما قبل بیا کردند ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر
مستقبل یوعد امر حاضر اوعد تا آخر اسم فاعل موعد اسم
مفعول موعد مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی

ایسر

ایسر مستقبل یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اصلش ییسر و مییسر و مییسر بود یا ساکنه را بواسطه
ضمه ما قبل بواو بدل کردند الاجوف الواوی
الاقامة بر پای داشتن ماضی اقام تا آخر اصلش اقوم
بود واو مفتوح بود و ما قبل او حرف صحیح و ساکن
فتحه واو را با ما قبل دادند واو در موضع حرکت بود و
ما قبل الآن مفتوح قلب بالف کرده بود و در اقمن
تا آخر الف بسبب التقاء ساکنین مستقبل یقیم
در اصل یقوم بود کسره واو را با ما قبل دادند واو ساکن ما قبل مکسور
این کسره واو یا شد و در یقیمن و تقیمن یا التقاء

بهفا الامر حاضر اقم تا آخر و در اقم و در اقمی یا با الف است بهفا
نون ثقیله اقیمن تا آخر لکن خفیفه اقیمن تا آخر اسم فاعل مقیم
اسم مفعول مقام اصلش مقوم بود بر قیاس یقام که اصلش یقوم
فتحه واو را بما قبل دادند و او را قلب الف کردند و در یقیمن
و تقیمن الف با التقای ساکنین بیفتاد نهی لا یقم جحد لم یقم نفی
لا یقیم و استفهام امر تقیم و اقامة اصلش اقوام بود
فتحه واو را بما قبل دادند و او در اصل متحرک بود
ما قبل او الآن مفتوح قلب الف کردند چنانکه در ماضی گذ
گذشت بعد از آن الف با التقای ساکنین بیفتاد و اما تا
در آخر بعوض آورده اقامة شد اجوف یائی اطار یطیر اطارة
اطر لا تطر المطیر المطار ناقص یائی ارضی یرضی ارضاء ارض

لا ترض

اجوف یائی

ناقص یائی

لا ترض مرض مرضی نون ثقیله و خفیفه ارضین ارضین
ارضاء اصلش ارضای بود یا واقع شده بود در آخر بعد
از الف زائده منقلب شد بهمزه همچنین است و او
و یا که بعد از الف زائده باشد چون کساء بود و
مضاعف الاجاء بود و گردن نسوران اجی یوجی
ایجاء الموجی الموجی لا توج لیف مقرون احوی یحوی
احواء احو لا تحو مضاعف الاحباب اصلش احبب
احبب یحبب احبابا المحب المحب احبب لا تحبب مهموز
الفاء الصحیح الایمان ... اصلش ... امن یومن ایمانا
اصلش ءامان بود همزه جمع شد اول مکسور و دوم ساکن

واجب شد قلب دوم بیا شد و در امر یا الف و در
ادمن بواو چنانکه در ماتقدم معلوم شد و در اؤمن اؤمن
قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آن بنا اخر
نون ثقیله و خفیفه آمنن آمنن باب تفعیل این باب

باب تفعیل

برای تکثیر باشد چون فتح الباب و فتحت الابواب
و فات المال و فوتت الاموال و از برای مبالغه نیز
باشد چون صرح هویدا شد و صرح نیک هویدا شد
و از برای تعدیه نیز آید چون فرح زید و فرحته و برای
نسبت نیز آید چون فسقته یعنی او را نسبت بفسق کردم
یعنی او را فاسق گفتم و کفرته یعنی کافر گفتم و مصدر این باب

بروزن

[illegible] آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری
همان کنند که دیگری باوی کند لیکن یکی بحسب لفظ فاعل
باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم
آید چون ضارب زید عمرا و شاید که یکی آید تنها نیز
چون سافرت و عاقبت اللص و مصدر این باب
بروزن مفاعله و فعال و فیعال آید چون قاتل یقاتل
مقاتلة و قتالا و قیتالا الصحیح و مثال و اجوف در این باب
یک قیاس آید چون ضارب و واعد و قاول و ناقص
المرات یا کلمه دیگر نیز انداختی رامی یرامی مراماة رامیا
لا ترام لا ترامی لا ترامی بعضی نسخه ناقص بود و مهموز این باب جاری

چون صحیح آن باب لیک در مضاعف المحابة دلحابب

با یکدیگر دوست داشتن حابب یحابب محابّة مجهول

ماضی حوبب مجهول مستقبل یحابّ اصل معلوم یحابِب

اصل مجهول یحابَب و بعد از ان ادغام در هر یکی ثابت کنند

الّا در لفظ جمع غایبه مؤنث و خطاب مؤنث

و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول هر یک صورت

آیند در لفظ چون محابّ لکن در اصل فاعل محابِب

و در اصل مفعول محابَب و کذا امر حاضر حابّ حابِب

نهی لا تحابب باب افتعال این باب مطاوع فعل

باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر معنی بهم گرد گشته آن است

باب افتعال

لازم آن چرا که فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون کسرت

الکوز فانکسر یعنی شکست و ممتنع نشد و یکی از باب

بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل مجرد چون جذب

فاجتذب   الانتهاب همه قبول

کردن انتهب ینتهب انتهابا المنتهب المنتهب انتهب

لا تنتهب ینتهب بود انتهب بود در اصل انتهابا و انتهابا بود

واو را یا کردن و یا را در یا ادغام کردن که یا شد که گویند

اتسعوا بود اتسعوا   اتسر یتسر اتسارا

وا اتسر متسر اتسر لا تتسر   الاجتناب

بریدن جهان اجتناب یجتنب اجتنابا آخر اسم

فاعل

فاعل و اسم مفعول مجتاب لیکن اسم فاعل در اصل

مجتوب و اسم مفعول مجتوب امر حاضر اجتب

اجتبا با جتبا بود اصل لفظ ماضی معلوم و امر با هم شد ان

لیکن اصل ماضی اجتوب بود و اصل امر اجتوب با ماضی مجهول

ماضی اجتیب اصل لیکن اجتوب بود کسره بر واو نقل

بود با قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل

واو یا شد و در یخف یاء الاجتیاب ... که اول

اختیار کجا که اجتیر بود کسره یا را با قبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل اجتیر شد ناقص

کالاجتبا برگزیدن اجتبا یجتبی اجتباء

المجبر المجبر اجب لا تحبب الامداد

کشیدن امند یمند امداد الممسند امند لا تمند

لفظ ماضی معلوم وامر بیکبار بقید لکن یک تقدیر

مختلف چنانکه گذشت فصل این باب متعدی نباشد

ومطاوع باشد چنانکه گذشت الکوف فانکسر وشاید که مطاوع

افعل باشد چنانکه اخجله فانخجل لا الانفحام الزام

شدن الافناء ینفنی الفنا وفانخجل چنانکه مجهول اینانکه

کوکما انقید حسن القعود بود کسی بر زانو تقبل بوده با

قبل داد نه بود زلیخا که ماقبل واو برای تناسب

کسره قبل منقلب بیا شد فصل این باب الانحنا گسترده

شدن

شدن المنحی ینمحی انمحاء المنمحی المنحی المنخ لا ینمنح دبرین

فنا یک بودن قلقیق مقرون الانزو انک سوده شدن تحجی

انزوی ینزوی انزواء فهو منزو وذاک منزوی د الانزو لا

تنزو مضاعف الانصباب ریختن شدن انصب

ینصب انصبابا انصب الانصب ودرین باب

نیز لفظ ماضی وامر بیکبار باشد ولا بتقدیر مختلف

چنانکه گذشت باب استفعال این باب از برای طلب

فعل چون استکتب واستخرج یعنی از او طلب کتابت کرد

بدرستکاری کرد وشاید که برای انتقال باشد از حالی چنانکه

استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید برای اعتقاد باشد

چون استکبره و استصعبه [illegible] الاستیجاب

سزاوار شدن استوجب یستوجب استیجابا

المستوجب لا تستوجب فهو مستوجب و ذاک مستوجب

بر قیاس صحیح اجوف الاستقامة راست ایستادن

استقام یستقیم استقامة فهو مستقیم و ذاک مستقام

استقم لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامه

الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی

استخب لا تستخب الاستحیاء شرم داشتن

استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و ذاک المستحیی

استحی لا تستحی مثال که گویند استحی یستحی فهو مستح و

ذاک مستحی استح لا تستح و در حی جایز است

که ادغام کنند گویند حیّ حیّا حیوا اما اخر الا

تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا استتب

لا تستتب این باب مطاوع فعل باشد چون

قطعته فتقطع و معنی تکلف و فته آید چون تکلم و تنزه

و معنی مهلت آید چون تجرع الشرب جرعة بعد جرعة

چون در فعل مستقبل تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز است

که یکی را بیندازند چون تنزل الملائکة و تزاور عن کهفهم

و جایز است که بیندازند التمنی آرزو کردن

تمنّی یتمنّی تمنّیا بود ضمه را جهة یای کسره کردند اسم فاعل
متمنّی اسم مفعول متمنّی امر تمنّ نهی لا تتمنّ والنهی
تحبّب تحبّبا التحبّب دوست داشتن تحبّب
یتحبّب تحبّبا المتحبّب متحبّب لا یتحبّب لا تتحبّب
قیاس صحیح این باب آنست که مثال متعدد
باشد چنانکه در مفاعله گذشت لیکن مجموع اینجا فاعل
باشد چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله صورت
یکی فاعل باشد و دیگری مفعول چنانکه گذشت و شاید که
بمعنی اظهار چیزی آید که آن چیز نباشد چون تجاهل زید
و نماد از نفس غیر او جهل و بیماری انگار کرد و حال آنکه او جاهل

باب تفاعل

و بیمار نباشد

و بیمار نباشد و بمعنی افتعال آید چون تساقط بمعنی اسقط
قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا   التصابی
عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه در مصادر
معتل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل گذشت المتصابی
المتصابی تصاب لا یتصابی لا تتصاب   تراهی یتراهی
تراهیا بر قیاس تصابی یتصابی تصابیا   التحابب یکدیگر
را دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحابّا متحابّ تحابّ لا
تتحابّ و ازین باب ماضی و امر یک صورت است لیکن
فرق بقرائن   فصل بدانکه در باب تفاعل و تفعّل
هر کلمه که اول ازین یازده حرف که تا و ثا و دال و ذال و زا و سین

فصل

و ثا و سین و صاد و ضاد و طا و ظا باشد روا بود که تا را که

تا را از جنس فا کرده اند

کنند و در فا ادغام کنند و بهر جا که اول کلمه

باشد همزه وصل در آرند و گویند در تطهّر اطّهّر یطّهّر اطّهّرا

فهو مطّهّر و ذاک مطّهّر و طّهّر یطّهّر فهو مطّهّر

تدارک یتدارک تدارکا فهو متدارک و ذاک

متدارک ادّارک یدّارک ادّارکا و در قرآن آمده

[illegible] فادّارأتم و تزّاور عن کهفهم و برین

قیاس بود اثّرب یثّرب اثّربا و اثّج یثّج اثّجا

و اثّبّت یثّبّت اثّبّتا و اثّقّل یثّقّل اثّقّلا و ادّثّر

یدّثّر ادّثّرا و ادّارک یدّارک ادّارکا چنانکه گذشت

و اذّکّر یذّکّر اذّکّرا و اذّبّج یذّبّج اذّبّجا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلا

وازّیّن

وازّیّن یزّیّن ازّیّنا و اسّرّع یسّرّع اسّرّعا و اسّمّع

یسّمّع اسّمّعا و اشّجّع یشّجّع اشّجّعا و اشّعّر

یشّعّر اشّعّرا و اصّعّد یصّعّد اصّعّدا و اصّاعد یصّاعد

اصّاعدا و اضّرّع یضّرّع اضّرّعا و اضّارع یضّارع

اضّارعا و اطّوّع چنانکه گذشت علی ما فصّل در باب

افتعال چون فای ازین حروف باشد روا بود که تا [ی] افتعال را

افتعال را سین سازند و در عین ادغام کنند بر

جمع شوند فا و تا بکسر حرکت تا را بفا افکنند و در اختصم

یختصم اختصاما فهو مختصم و ذاک مختصم خصّم

لا یختصم گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم

و ذاک مخصم مخصم لا تخصم و نزد بعضی چون تا
ساکن کنند فا را ابرا و فتح دهند لکن
کسره میدهند و گویند خصم بالتقدیر بهمزه وصل
بیفتاد برای حرکت فی باب افعلال الاحمرار رنگ
سرخ شدن احمر یحمر احمرارا فهو محمر و ذاک محمر احمر
لا تحمر لا تحمر احمار یحمار احمیرارا فهو محمار امر حاضر
احمار احمار لا تحمار لا تحمار نهایت سرخ شدن چون دحرج یدحرج
دحرجة و دحراجا فهو مدحرج و ذاک مدحرج دحرج لا
تدحرج چون تدحرج یتدحرج تدحرجا
فهو متدحرج و ذاک متدحرج و تدحرج لا تتدحرج

باب افعلال
باب افعیلال
باب فعلله
باب تفعلل
باب افعنلال

چون احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم
و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم چون اقشعر
یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر و ذاک مقشعر اقشعر
یقشعر اقشعر اقشعرار لا تقشعر و لا تقشعر لرزیدن
فصل بدانکه مر افعنلال مزید ثلاثی آمده است چون ا
قعنسس یقعنسس اقعنساسا که وقف اصلش قعس
است و افعوال چون اجلوذ یجلوذ اجلواذا و افعیلال
آمده چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعنلال
آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء بدانکه
مجموع همزه ها که در فعل ماضی مزید فیه ثلاثی و رباعی

باب افعنلال
باب افعلال
فصل
فصل ... ثلاثی

است همزهٔ است اگر در درج کلام بیفتد
وهمچنین است همزهٔ که در اول مصدرهای دوازده
این ابواب است الا باب افعال که همزهٔ
وی همزهٔ قطع است و ساقط نمی‌شود در درج
کلام نه در فعل ماضی و نه در مصدر و نه در امر فصل
بدانکه ذاهب را بنا کنند بر این چنین گوئی که ذاهب به و
ذاهب بهما ذاهب بهم ذاهب بها ذاهب بهنّ و ذاهب بک ذاهب بکما ذاهب بکم ذاهب
بکِ ذاهب بکما ذاهب بکنّ ذاهب بی ذاهب بنا و در
اسم مفعول گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها
مذهوب بهما مذهوب بهنّ و مانند این
فاعل و سایر اسم مفعول گاه باشد که فعل لازم را متعدی

سازند چون مسازید و سبز شد خرج زید و اخرج عمرو
قد تمّت هذه النسخة الشریفة المنیفة بعون الله
الملک و ربّه علی ید الحقیر الطالب ابن ... غلام معین
اهل حبیبه اللهم اغفر له ولوالدیه و احسن الیهما و الیه
فی شهر ... جمادی الاول فی سنة الف و مایتین و ثلث و
اربعین من الهجرة النبویة
علیه و آله الآف ثنا و تحیة
١٢٤٣

لست ضمنه الله

وقوع ا

علیه العلیه الله

کفی فضل مولانا علی

وبات ... فعی و بسی ...

هو الحکیم الحاکمه

[illegible] خمسه صبغه بهم

وبابها والفاطمه

المصطفی والمرتضی

الطف [illegible]

بن الطف لا ابدال

انت الغنی نجب

[illegible]

حمیه حامله شدن و بر باز دهد اما الف زن و بنبد دو مرد با او جمع شود

حامله کردد

ااا ع ه ااا ی ذ ه اا د اا ای

این آیه است که هرگاه زنان بار حمل نشود و حیض پاک شده باشد و عمل

کرده باشد این آیه را بنویسید و بشوید در وقت خواب بزن دهد که بیاشامد

و شوهر با او مقاربت نماید بار حمل کرد فلما تغشاها حملت

حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما

لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین

هر که این کلمات را بر کف دست خود بنویسد و بشوید هر کس [illegible] مقصود

او حاصل شود ه ع هد ع ه ه د ی [illegible]

هر که بر [illegible] گرفته [illegible] در چشم [illegible]

[illegible]

از خدا آمد که ... [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... در درجهان ... [illegible]

[illegible] ... شنیدی ... [illegible]

[illegible] ... سنه ۱۱۹ ... [illegible]

نفکار ... [illegible] ... خدایش اوش ...

دردوران فقی ...

مجموع حواس ظاهره ... محسوس

سمع و البصر است و ذوق و لمس ...

حس مشترک است خیال و متخیله و وهم

پس حافظه ...

[illegible]

اسحاق ... مال

درویش حسن ورد ... [illegible] ... بجهة ... [illegible]

محمد امینی ... [illegible]

شهد الله انه لا اله الا هو

هر کیم ... [illegible] ... دعا ... [illegible]

... [illegible]

سوال [illegible] مسطلیم

از شاخ [illegible] مسطلیم

از خانهٔ عنکبوت [illegible]

اندرون بیمار [illegible] مسطلیم

از بیضهٔ ماده [illegible]

[illegible]

جواب

علم است [illegible] شاخ [illegible]

از خانهٔ عنکبوت [illegible]

[illegible] الف معبود [illegible] التوحید

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

اللهمّ منّ علىّ

علىّ

اللهمّ منّ علىّ بالتّوكّل عليك

والتّفويض اليك والرّضا بقدرك

والتّسليم لامرك حتّى لا احبّ تعجيل ما

اخّرت ولا تاخير ما عجّلت يا ربّ

العالمين

اللهمّ انّى اسئلك الامن والايمان

بك والتّصديق بنبيك والعافية

من جميع البلاء والشّكر على العافية و

الغنى عن شرار النّاس

اگر پرسند که مجموع اسما و افعال چند بر منقسم

قسمند یا که دوام نیستند بر اسما و افعال یا صحیح یا غیر

صحیح انکه صحیح است یک قسم و انکه غیر صحیح است یا مهموز

یا غیر مهموز انکه مهموز است یک قسم و انکه غیر مهموز است

یا مضاعف است یا غیر مضاعف انکه مضاعف است

یک قسم و انکه غیر مضاعف است بر چهار قسم زیرا که

اگر حرف علت بجای فاء الفعل داشته باشد او را معتل الفاء

و مثال خوانند و اگر حرف علت بجای عین الفعل

باشد او را معتل العین و اجوف خوانند و

حرف علت بجای لام داشته باشد او را معتل اللام

و ناقص خوانند و اگر حرف علت بجای فاء

وما ان طبنا جبن ولکن منایانا

ودولت آخرینا

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد سبحانی و صلوات بر رسول ربانی مستدعای
بعضی از برادران حقانی و اخوان روحانی پاره از صیغ
مشکله که حل آن بر بعضی از مبتدیان پوشیده و مخفی بود
و در حل آن عاجز که در خواطر فاتر این مذنب جانی محتاج
بمغفرة حضرت یزدانی حاضر بود بر ورق روزگار فانی نوشته
شد تمّ هذا امر است ابواب رباعی مزید فیه باب تفعلل مجرد و
و تخوّی مثل دحرج نقل کرده شد بباب تفعلل و قاعده
نقل رباعی مجرد بباب تفعلل آن است که تا در اول وی
زیاد کنند تو تخوّی تدحرج یا حرف علة متحرک ماقبل

مفتوح را

مفتوح را قلب بالف کردند در ماضی تو تخوّی شد مضارع وی
تتوتخوّی واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند تا حرف و
التقای ساکنین شد میان الف و خا الف بالتقای ساکنین
بیفتاد تتخوّی شد بعد از آن حرکت واو را الف کرده اند لیکوی
خا واو در محل متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کنند التقای
ساکنین شد مابین الفین الف منقلب از واو و الف مبدله
از یا بالتقای ساکنین الف منقلب از واو را حذف کردند تتخ
شد چون امر بنا کنیم تاء اول را که حرف مضارعت باید انداخت
تا صیغه مضارع باطل شود و لام الفعل بصورت جزم
افتاد تخ شد لیکن فعل راست موضوع از برای منود

امر

مذکر است مخاطب از باب تفعّل که باب اوّل از مزید فیه است
خصّم بفتح خا و بکسر نیز جایز است اصل او اختصم است
ماضی باب افتعال مجرّد وی خصم بود نقل کرده شد بباب
افتعال اختصم شد تا از حروف مستقبله است صاد از حروف
مستعلیه و میان مستقبله و مستعلیه منافات است تا را قلب کردند بصاد
اخصصم شد حرکت صاد اوّل را نقل کردند بسوی ماقبل که خا است
از همزه مستغنی شدند همزه را حذف کردند و بعد از آن صاد
اوّل را در ثانی ادغام کردند خصّم شد بفتح خا یخصّم فعل
است موضوع از برای مفرد مذکر غایب و از باب افتعال است
نه از باب تفعیل چنانکه ظاهر است و جایز است که صاد
اوّل را ساکن کنند و در ثانی ادغام کنند پس میان خا

وصاد

وصاد مدغم التقاء الساکنین می‌شود و خا را جایز است که کسره دهند
و مستغنی از همزه شدند حذف کردند خصّم بکسر خا خوانند و مضارع
وی اگر از خصّم بفتح گرفته شود یخصّم می‌آید و اگر از خصّم بکسر خا گرفته
شود یخصّم می‌شود و در تنزیل آمده یخصّمون بکسر خا همچنین
است قتّل بکسر قاف و فتح آن و از این قبیل است فتّح
مجرّد قتره نقل کرده شد بباب افتعال اقتتره شد تا از حروف
شدیده است و دال از حروف رخوه و میان شدّت و رخاوت ضدّ است
از این جهت تا باب افتعال را قلب کردند بدال افدره شد بعد از آن
نقل حرکت تای اوّل کرده شد بسوی ماقبل و مستغنی از همزه شدند همزه را
حذف کنند و دال را در دال ادغام کنند ما نیز چنین کردیم

فرّه شد وفتح منجوانند وجائز است که افزّه را یعنی تاء اوّل را ساکن
سازند و در ثانی ادغام کنند پس التقای الساکنین شود میان
فا و زاء فا را کسره دهند زیرا که در متحرک ساکن کسره است بتغ
ز بهمزه کسره دیده وفرّه بکسر بخوانند تشقّق بدو تشدید یا بر زنین
یکی تشقّق فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب از باب
تفعّل تشقّق تحدّث جنّ ولوث نقل کرده شد بباب تفعّل
تشقّق شد مثل تکسّر مضارع وی یتشقّق تا از حروف شدید
است و شین از حروف رخوه وبیان رخوه وشدت مباین
است تا را قلب کردند بشین وشین را در شین ادغام کردند
تشقّق شد بدو تشدید یکی بسبب ادغام و یکی بسبب تشدید باب
تفعّل واز این قبیل است تطوّب وتنظّر وتصعّد وتقلّب

امرکلی

هر کدام بدو تشدید یکی بسبب ادغام ویکی از باب تفعّل
اطّوّب تطوّب نقل بباب تفعّل کرده شد قاعده
تفعّل آنست که تاء اوّل وی زیاد کنند وعین الفعل را
مشدد کردانند چنانکه کرده اند تطوّب شد مضارع وی یتطوّب
می آید تا از حروف مستفله وطا از حروف مستعلیه میان ایشان
تخالف است تا را قلب طا کردند بواسطه علّه مذکوره
وطا را در طا ادغام کردند مطّوّع شد تصعّد در اصل تصعّد بود
بباب تفعّل کفته یصّعّد تصّعّد شد مثل تکسّر مضارع وی یتصعّد
یتکسّر تا از حروف مستفله وصاد از حروف مستعلیه و میان
مستفل و مستعلی مغایرت است تا را قلب بصاد

وصاد را در صاد ادغام کردند تصّعد شد به تشدید چنانکه

مذکور شد و تطیّب در اصل تطیّب بود اعلال او نیز

چنانست که گفته شد تثّنّث به به تشدید ثاء یعنی مضارعست

موضوع از برای مؤنث غایب از باب تفعّل مجرّد وی

ثنّاء به شد مضارع وی

شبه نقل کرده شد بباب تفاعل اولی حروف مضارع تا را

تیث به بود تا یا از تقا

قلب کردند بشین چنانکه گفته شد و شین را در شین ادغام

علی ۱۴ ح

کردند اثّاقل شد به تشدید ثاء اثّاقل فعل ماضیست موضوع

از برای مفرد مذکر غایب از باب تفاعل مجرّد وی نقل کرده شد

بباب تفاعل تثاقل شد زیرا که قاعده باب تفاعل آنست که تا در اوّل وی

شده و تا را حذف نباید کنند و الف میان فاء الفعل و عین الفعل در آورند تا از حروف

رخوه است و میان شدّه و رخوه مخالفت تا را قلب کردند

بثاء و ثاء را در

و ثاء را در ثاء ادغام کردند ابتدا بساکن شد همزه وصل مکسوره در

اوّلش زیاده کردند اثّاقل شد به تشدید ثاء مثلّثه است و در کلام ملک

علّام اثّاقلتم و ... قبل ادّارع مجرّد وی در اصل تدارع بود نقل بباب

تفاعل کردند تدارع شد تا و دال هر دو از حروف شدیده

اند بواسطه حصول تخفیف تا را قلب کردند بدال و دال را در

دال ادغام کردند ابتدا بساکن شد همزه وصل مکسوره در اوّلش

در آوردند ادّارع شد و در قرآن مجید آمده فادّارءتم در اصل تدارءتم

بود لفظ متصلی شد همزه بدرج افتاد فادّارءتم شد

افعلال فعل ماضیست موضوع از برای مفرد مذکر از باب افعلال

رباعی مزید فیه مجرّد وی از قلب نحو دحرج نقل کردند بباب

افعلال همزه در اوّل وی زیاده کنند و لام الفعل را مکرّر

و مشدّد سازند چنان کردند ازلبّ شد مثل اقشعرّ نقل

حرکت واو کردند بسوی ماقبل واو حرف علة متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند ارالت شد مستغنی از همزه وصل
کردیده همزه را حذف کردند رالت شد [illegible]
رالت شد وازین قسم است بادت مجرد وی بود در اعلال وی مثل
اعلال رالت است ستالادن بتشدید تا و ضمه دال و تشدید نون
فعل مضارع است موضوع از برای جمع مذکر مخاطب از باب
تفعلل مجرد وی دلود مثل دحرج نقل کردند بباب تفعلل
مجرد تدلود شد مضارع وی یتدلود نقل حرکت واو تا کرده
شد بسوی لام و بعد ازان واو حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند تتدلاد شد واو حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را
قلب بالف کردند تتدلاد شد جمع مذکر مخاطب تتدلاجون حون را
سین استفعال داخل شد ستتدلاجون تا اول را ساکن کرده حکم کرده اند

ودر تنا ادغام

ودر تنا ادغام کردند ستدلادن شد بتشدید تا نون ثقیله داخل
شد نون اعرابی افتاد ستدلادن شد التقاء ساکنین شد
میان واو و نون و واو حذف شد ستدلادن شد تا نون ثقیله
مضارع است موضوع از برای جمع مذکر مخاطب از باب
تفعلل مجرد وی قول مثل دحرج نقل کردیم بباب تفعلل
تقول شد مضارع وی یتقول میاید مخاطب تتقول جون
تا در اول مضارع جمع شده جایز است حذف یکی از دو تا تو
قول شده و واو که حرف علة متحرک ماقبل مفتوح بود قلب بالف
کرده شد التقاء ساکنین شد میان الف و تا و حذف صحیح کدام مهمل
نیست زیرا که ملتبس نمیشود بمزید فیه پس تا را فتحه دادیم تاقول شد
واو حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم تاال شد
جمع مذکر مخاطب تتالن می آید بیش فعل امر است از برای واحد مخاطب

ازباب افتعال مجرد وی برنقل بباب فتعال کردیم امر شد را اسلادر
را ادغام کردیم امر شد مضارع وی یتبتر می آید فی طلب تبتر چون
کنیم تا که حرف مضارعت بعد افتاد و همزه وصل ملبوس در اول وی
در آوردیم حرکت آخر افتاد و شرط ادغام فوت شد زیرا که اصل
در تحریک ساکن کسره است امر شد چون راء در اصل متحرک
وسکون وی عارض جائز است که او نشان از اصل حرکت
دهند و ادغام کنند پس حرکت را را الف بسوی ماقبل کردیم
که است و کسره تا را الف کردیم بسوی ماقبل که باء است و مستغنی شد
همزه وصل شده انداختیم و راء اول آن را در ثانی ادغام کردیم امر شد
نیز جائز است زیرا که راء ثانی را کسره توان داد چون اصل
در تحریک ساکن کسره است و فتحه توان داد زیرا که اخف
حرکات است اثاقل فعل ماضی است موضوع

ازبرای

ازبرای مفرد مذکر غائب از باب افتعال مجرد وی نقی
نقد شد بباب افتعال از بس شد منبی ازبرای مفعول
کردیم از دنس شد و یا حرف علة متحرک ماقبل مضموم را قلب
بواو کردیم از دیول شد تا از حروف مهموسة شدیده بود دال از
حروف مجهوره رخوه میان ایشان منافات بود تا را قلب کردیم
بدال و ذال را در دال ادغام کردیم ادول شد تشدید ذال چون
حرف کسره بسوی جمع مؤنث غائبه ونون ضمیر جمع مؤنث لا
حق لام الفعل که نون است ساکن می شود التقای ساکنین شد
میان واو و نون لام الفعل واو حذف می شود ادّان حاصل
می شود اتک فعل امر است ماضی وی نیک موضوع از
برای مفرد مذکر نون اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند
ابتدا بساکن شد همزه وصل مکسوره در اولش زیاده کردیم
انک شد مضارع نیک می آید فی طلب تنک از این صیغه

امر بنا کنند تا که حرف مضارعت است میافتند و ما
بعد حرف مضارع ساکن همزهٔ وصل آورده میشود و آخر
بصورت مجزوم کرده میشود آنکه میگردد کس فعل امر
ماضی وی ننگ موضوع از برای معنی دیگر ماضی فعل
مثل را آنچه مضارع یکائی الف حرکت همزه بسوی ما قبل
کاف نقل کرده شد و همزه حذف کرده شد چنانچه در
یکلائی شد مخاطب یکائی آید و چون از انکالامر بنا تنبیه
تا که حرف مضارعت است می افتد و لام الفعل بجزم حذف
میشود مانند مثل ازو چون یا که ضمیر متکلم است و مفعول
در آخر که در آید ما قبل وی بواسطه مناسبت حرکت باید داد
وی مفتوح و مبنی و در وی تغییر جایز نیست نون عماد که نون
وقایه نیز گویند در میان یا و کاف در آورند و نون را کسره دهند

بواسطه مناسبت کسری میشود و بعد از آن التقا کسره نون
کرده چون بریا دلالت دارد یا را میندازند همچنانکه در
غلام که اصلش یا غلامی بود کی شد تعنی صفت مشبه است
و صیغهٔ فعیل گویند در تعنی بعد بار دو یا ادغام کرده شد تعنی
شد چون تثنیه بنا کنند تعنیان میشود و در حالت نصب تعنیین
میآید چون اضافه بیاء متکلم میشود نون باضافت می افتد چهار
یا جمع میشود و یا مدغم و مدغم فیه و یک یا که بجای نصب و جر است در تثنیه
و یکی یاء ضمیر متکلم یاء اعراب در یاء ضمیر متکلم ادغام کرده تعنی شد بدو
تشدید بسبب ادغام و ازین قبیل است و تبتی در اصل [illegible]
صفت مشبه بود چون تثنیه بنا کنند ربتان میشود در حالت
می آید اضافه بیاء متکلم که میکنیم نون بسبب اضافت ساقط میشود یا
را در یاء متکلم ادغام میکنیم چهار یا حاصل میشود و لفظ کلمه

حرف اعراب و یکی یاء ضمیر و در تشدید بسبب ادغام
حاصل میشود باعث فعل امر است از باب تفاعل ماضی و
تتباعد مضارع یتباعد مخاطب تتباعد هرگاه دو تا در اول مضارع
تتباعد ~~مخاطب تتباعد~~ باب تفاعل جمع شود جایز است یکی
ازین دو تا را حذف خواه تاء باب تفاعل و خواه تاء حرف مضارع
را رسید از ند و چون یکی ازین دو تاء حذف کرده شود تباعد
میشود امر بنا کنیم تاء حرف مضارع نیز افگند صیغه مضارع باب مخاطب
شود و آخر اگر دال بصورت جزم باید آورد باعد بفتح عین
حاصل اینکه این قبیل است دحرج و علم اکل بفتح لام و
تاء بفتح لام الاول از باب تفعلل باعث مزید فیه و تاء از باب
تفعلل ثلاثی مزید فیه یکون بفتح نون فعل مضارع است
موضوع از برای جمع مذکر غایب ماضی و کی مثل وقی مضارع
یعنی واو واقع شده بود میان یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود
او را حذف کردند و ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند یکی شد تثنیه

وی بکیان

وی بکیان می باید و جمع مذکر غایب بکیون مثل یقیلون
ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل گاه فیت نقل کردند التقای الساکنین
شد میان واو و یا بالتقاء الساکنین بیفتاد یکون شد بفتح نون
یکون بضم نون در صیغه کانوا بود واو را بواسطه و زن [illegible]
انداختند کان شد از باب [illegible] ثمن فی روز [illegible]
رستم فعل ماضی است از برای جمع مخاطب [illegible] معبد
از باب [illegible] اصل [illegible] واو حرف علت متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کرده در [illegible] شد مثل حال [illegible] جمع
بجمع مونث غایب حرف که نیز ضمه متحرک در آخر
لاحق شود یقلن فعل واوی تفعیل با به کردن ضمه سبب شود چون
واو یا فتند ضمه دلالت بر واو کنند [illegible] میشود ضمه بر واو

ثقیل نقل یابد کسره ما قبل التقاء الساکنین میشود میان واو و یا
واو ساقط میگردد رُسُن میشود بهجو طلب حرف سن
است رستمار رستم حاصل میگردد مثل خنتم و طلتم اسم
اُشتُرِیْنَ فعل ماضی است موضوع از برای جمع مخاطب
مؤنث از باب افتعال اشتریتن مجهول بنا کردند اُشتُیِر
اُختُیِر مجانز است نقل کسره بسوی ما قبل کنند بعد از سلب
حرکت ما قبل اشتُیِر شود مثل اُختُیِر سوای مشهور است و جایز است
که یا حرف علة ما قبل مضموم را بواو کرده شود چنانکه در
است اشتُور شود چون ضمیر متحرک در آخر لام الفعل در آید
ساکن میشود پس چون بجمع مؤنث رسیدند را ساکن میشود و التقا
الساکنین شد میان واو و را واو افتاد و اشترن شد دیگر تا آخر
واو می افتد بنا بر علة مذکور چه حرف کنیم اشترت اشترتا اشترتم

اشترت اشترتا اشترین حاصل میشود و الراز اصلال
مشهور میگردد اشترین میشود مثل ترما و اضربن فعل امر است
ضرب یضرب از تضرب امر بنا کنیم اضرب شد نون تاکید خفیفه
لاحق شد و ازین قسم بسیار است لا تنهیان ماضی
از باب فعال مضارع ینهین مخاطب تنهین
شد لا تنهین گردید بحذف عین الفعل بواسطه التقاء الساکنین
مؤکد بنون خفیفه شد ما قبل خود را مبنی بفتح کرد عین الفعل
که یا بود عود کرد و لا تنهین شد نون خفیفه را حذف کرد
و التقا بفتح لا تنهین شد لعلما که تثنیه بنا شد فعل
است موضوع از برای مفرد مذکر غایب در اصل لم یعلم
بود نون لاحق شد لم یعلمن شد نون را ابدال کردن بالف
لعلما و در قران آمده است لنسفعا فعل مضارع است

موضوع است از برای نفس متکلم مع الغیر ماضی نفع مضارع
ننفع لام تاکید بر سرش در آمد لننفع شد نون خفیفه لاحق شد
لننفعن شد نون خفیفه را بدل با الف کردن لننفعا شد نفذ
نفذ امر غائب است موضوع از برای مفرد مونث ماضی
نفذت مضارع تنفذ مفرد مونث تنفذ لام امر غائب بر سرش
در آمد با یجزم اختیار و لتنفذ شد چون را دلالت بود لام را بحذف
انداختند تنفذ شد امر انفق فعل ماضی است موضوع از برای
مفرد مذکر غائب از باب افعال انفق مجرد وی نفق بالحاق کردن
بباب افعال انفق شد نقل حرکت واو بسوی ما قبل
کردند واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
انفق شد ها را بقیاس ما بین همزه و راز کردند انفق

استطاع فعل ماضی است از برای مفرد مذکر نقل بباب استفعال
کردند اطاع شد سین بغیر قیاس ملحق شد همزه و طا زیاد کردند
استطاع شد اول را مضارع یستطیع و ثانی را مضارع یسطیع
گیرند تقاتل فعل امر است از باب مفاعله مجرد وی قتل بباب
مفاعله کردند بزیادة الف ما بین فاء الفعل و عین الفعل قاتل
شد مثل قاتل مضارع وی یقاتل مخاطب تقاتل
امر حاضر بنا کنند حرف مضارع وی میافکند و آخر بصورت جزم
می آید قاتل میگردد و جمع مذکر مخاطب قاتلوا می آید و چون
خفیفه لاحق شود التقاء الساکنین میشود میان واو جمع مذکر
و نون خفیفه و چون ضمه دلالت دارد بر واو حذف میشود

رالف بنشود بصورت اسم فاعل و تنوین وی تنوین
تمکن نیست بلکه نون خفیفه است و همچنین است ناصر
و عالم و قائل و تنکیه تنوین بلکه علامت نون خفیفه باشد
نه تنوین که در فعل داخل نشود قِرْنَ بکسر قاف و بفتح
قاف هم خوانده‌اند هر دو صورت امر است موضوع از
برای جمع مؤنث مخاطب در صورت اول از باب [illegible] است
ماضی قَرَرَ راء اول را در ثانی ادغام کردند قَرَّ شد من القرار مضارع
یَقِرّ مخاطب تَقِرّ جمع مؤنث مخاطب تَقْرِرْنَ چون امر ساختند
کنند حرف مضارع افتاد و ما بعد او ساکن همزه وصل مکسور
در اول او در آوردند اِقْرِرْنَ شد چون مضاعف را حذف لاحق

شد

شد حرکت راء اول را نقل بما قبل کردند و حذف کردند مستغنی از
همزه شد همزه نیز حذف شد قِرن شد و در صورت
ثانی از باب چهارم بیان شد ماضی وی قَرِرَ مضارع
یَقْرَر و باقی اعلال چنانست که مذکور شد یایئسن
فعل مضارع موضوع از برای جمع غایب از باب
افتعال مجرد وی یئس مثال صحیح نقل کرده‌اند بباب
افتعال ایتئس شد مضارع یئتئس همی آید و او حرف
علت در اصل متحرک را قلب بالف کردند یاتئس
شد نقل حرکة واو بسوی ما قبل کرده شد واو ما قبل
مکسور را قلب بالف کردند بیا یاتیئس شد جمع مذکر

غایب با سنیون می آید الیتا فعل ماضی است موضوع
از برای مفرد مذکر غایب از باب افتعال مجردوی ولول
نقل بباب افتعال اولتول شد واو ماقبل مکسور را قلب بیا
کردند ایتول شد فتحه واو را نقل کردند بسوی ماقبل که نون
است واو در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
انتیال شد الازالة مصدر باب افعال است و در اصل ازیالا
مثل افعال نقل حرکت کردند بسوی زا و یا حرف علة
در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقای ساکنین
شد میان دو الفین الف منقلب از یا افتاد ازالا شد و تا عوض
از یا محذوف آوردند تا در مصدر حذف بی عوض نباشد
ازالة شد و همچنین است اقامة و حالة و امالة و غیره

قتیبین

قتیبین صیغه تثنیه است قتیبیین مثل صلیین جمع
مذکر قتیبیون می آید حالت نصب و جر واو جمع را
بیا کردند و او مستبدل بیا شد قتیبیین شد
لفظ صفة مشبه
مشبه است در اصل فرح بود جمع مذکر فرحون است به
حال نصب و جر فرحین اصب فعل مضارع است موضوع
ع از برای متکلم وحده از باب افعل معتل العین اللام
صاباصبوا مثل اغزا یغزو و متکلم وحده اصبو مثل اغزوا
قاعده که چون فعل مضارع در جواب امر واقع شود واو
را حذف میکنند چنانکه در کتب نحو مسطور است پس اصبوا
بسبب آن شرطیه مقدر مجزوم شد و لام الفعل که واو است

افتاد است شد صدها مثال آن اسم فاعلست موضوع از برای
تثنیهٔ مؤنث از باب افعیلال ماضی او مام مضارع یدهام مجزوم
از یدهام چون فاعل اشتقاق کنند حرف مضارع میافکنند و میم
مضمومه بجای او می آید و آخر تنوین داده میشود زیرا که بی تنوین تمام
نمی شود مدهام حاصل میشود مثل محمار و درین صیغهٔ اسم فاعل
و مفعول مساوی اند زیرا که ماقبل آخر ساکن شود بسبب ادغام پس ماقبل
آخر در فاعل کسره و نه در مفعول فتحه لا بحسب التقدیر تحقیق است
چنانکه در کتب صرفی مذکور است مفرد مذکر مؤنث مدهامّة
میآید زیرا که تاء تانیث و تثنیهٔ مؤنث مدهامّتان حاصل میشود
تتقیان فعل مضارع است موضوع از برای مفرد مذکر
غایب از باب افتعال مجرد وی وقی نقل کرده شد

بباب

بباب افتعال او تقی شد واو ما قبل مکسور را قلب کرده بیا
و با را قلب بتا کردند اتتقی شد تاء اول را در ثانی ادغام کردند اتقی شد
مضارع یتقی می آید یتقی را عطف کردند بر شرط چنانکه قوله تعالی
و من یطع الله و رسوله و یتقه لفظ من متضمن ان شرطیه است
و یطع مجزوم بود هر چه عطف بر شرط باشد میباید که مثل شرط
مجزوم باشد پس یا بیفتد که لام الفعل است بجزم ما افتاده شد
تا و کسر قاف دلالت کند بر یاء ساکن در آخر وی در آورد
شد یتقه که بجزم می آفتاد کان لم یکن الکاف ساکن کرده لام
الفعل یتقی کرده چنانکه عطف بر شرط است مثل شرط
میباید که مجزوم باشد قاف را ساکن کرده اتقا الساکنین
میان ها و ساکن را کسره دادند چون ساکن بود ماقبل

ساکن بود یتقه شد لم یلد فعل مضارع است موضوع از برای
مفرد مذکر غایب از باب ضرب یضرب ماضی ولد مضارع یولد بود یولد
واو واقع میان یای مفتوحه وکسره لازم حذف کردند یلد شد لم جا
زمه داخل شد بعد از آن عین الفعل که لام است ساکن شد
از برای تخفیف و کتف بر وزن کتف بود عین الفعل کتف که تا
است ساکن شد کتف شد لم یلده را بر تشبیه به کتف کردند
حرکت عین الفعل را انداختند التقای ساکنین شد میان
لام و دال دال را فتحه دادند لم یلده شد بسکون لام و فتح دال
و همچنین است انطلق فعل امر است از باب انفعال و در اصل
انطلق بود لام را ساکن کردند از برای تشبیه بکتف التقای ساکنین
شد میان لام و قاف قاف را فتحه دادند انطلق شد و اعلال تقیه

ویلیه واطلق

ویلیه واطلق موافق ما فی شرح المفصل التنوین فیتنبلن فعل مضا
رع است موضوع از برای متکلم مع الغیر از باب تفعل مجرد نبل
منفی ثقیله کرده به باب تفعل نون ثقیله شد مثل نکسر مضارع در
تشوق می آید یا که حرف علت و متحرک ما قبل مفتوح را قلب
را قلب کردند بالف تشوقی شد متکلم مع الغیر تشوقن می باید
نون تاکید ثقیله لاحق شد تشوقین شد ضمیر مفعول
در آمد تشوقیه شد مفیض باب الفتح صبا وفعل مضارع
موضوع از برای جمع مؤنث غایب از باب الافعال مجرد
وی صیر ثقل الجمعه شد به باب انفعال الضمیر شد نون
بهمزه و نون در اولش در آورند چنانکه قاعده این باب
است مضارع وی نصیر می آید یا که حرف متحرک ما قبل

مفتوح را قلب با الف کردند مختار شد همچون مختار
چون جمع مؤنث لاحق شد ماقبل خود را ساکن
کرد التقاء ساکنین شد میان الف که عین الفعل است و را
که لام الفعل است الف افتاد مختصرن شد همچون
اشکوا با الف جمع صوت بیش واو فعل مضارع است موضوع
از برای متکلم وحده از باب اوّل مفرد وی شکی بود حرف
متحرک ماقبل مفتوح را قلب با الف کردند شکی شد مضارع شکا
مثل عزا الغزو او قاعدهای عربیّه که در معتل اللام واو هم
گاه اراده کثره کنند از صیغه مفرد دو در بیش والو الف می‌نویسند
تا لجب صورت نیز مثبته باشد جمع همچنانکه در مقصر است
امتنا مفرد مذکر مخاطب مجرد وی موت نقل کرده شد

بباب

بباب افعال اموت شد حرکت واو را با ماقبل نقل کردند
واو حرف علت در اصل متحرک ماقبلش مفتوح را قلب
با الف کردند امات شد چون ضمیر متکلم متحرک لاحق
شود و ماقبل خود را ساکن کند التقاء الساکنین می‌شود میان
الف و تا الف می‌افتد و آن جمع مؤنث غائب گرفته تا آخر
است پس مخاطب هشت می‌آید تا اوّل شود در تاء ادغام
کردند امتّ شد و تا ضمیر متکلم رسند مفعول در آخر وی
لاحق شد امتنا شد و همچنین است احسبتنا مجرد وی حسی
نقل کرده شد باب افعال احسی شد یا را قلب با الف کردند
احسا شد مفرد مذکر مخاطب احسیت ما بیند تا که ضمیر مفعول
است در آخر لاحق شد احسیتنا شد لم یکن در اصل

لبو ولام الفعل را که تاء است بدال اخفا نمودند قیاس اینکه شد و در
قرآن مجید آمده است که ولم یتسنه فلما تسوّروا فعل امر از
موضوع از برای جمع مذکر مخاطب از باب افتعال مجرد وی تبع نقل
کرده شد بباب افتعال اتتبع شد تا را در تا ادغام نمودند اتّبع
شد مضارع وی یتّبع مر اتبعوا جمع مذکر حاضر تتبّعوا آن امر بنا کردند
کردند تا افتاد و ما قبلی ساکن بهمزه وصل مکسوره دادند .
کردند یعنی بجز ... استغوا یا مفتوح و آوردن ملحق کردند
و ما قبل یا را از جهت مناسبت یا کسره دادند و ضمه
را کسره دادند ... غیر ممکن ... که ... یاء ... بیند یا ب
واو یا ... کردند ... کسره ... داده شد مشغول شد و ...
کسره ... برای واو ... مشغول شد چنانکه در غلام

مذکورات

مذکورات اضرب فعل ماضی است موضوع از برای رباعی
مجرد مثل دحرج حیخ و باء حیخ کلمة است و نفس متکلم است ... مجرد
مصدر ... فعل ماضی است موضوع از برای جمع مؤنث
غایب مجرد وی ... مثل حسن ... حسنن جمع مؤنث ... شد
شد حسن نون اول را در ثانی ادغام نمودند حسن شد قلت اصل وی
صیغه متصل ... انند ما قلت ... باشد لا انفصل
بدین نحو است که قلت فعل ماضی موضوع از برای مفرد
مذکر حاضر اصل وی قولت بود واو حرف علة متحرک
ما قبل مفتوح را الف بدل کردند قالت شد ... از باب
اول ... التقای ساکنین ... حوالة .

اول موضوع از برای مفرد مذکر غائب لامبنی از برای مجهول اصل
زونش مثل صون مجهول بنا کردند صاد مضموم شد واو مکسور و طو
ل الفعل یا قبل کردند و واو را قلب بیا کردند صنیں شد مثل زین
و ذهب امر است موضوع از برای مفرد مذکر مخاطب از باب افتعال
مجرد وی ذوی القلق باب افوال کی شد و قاعده درین است مجرد
وی افعال آنست که همزه در وی زیاده کنند و واو شد در میان عین الفعل
ولام الفعل در آوردند او ذوی مثل احلولی مضارع او یحلولی فاء
الفعل واو و حرف علة ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند التقاء
الکنین شد میان الف وصل و واو متحرک الف افتاد یو فوق شد بجهت
ر بالتقیید بود افتاد چنانکه قاعده سعنت الله است و فوق شد لکن
الله من طب و تفعل ما تحت ... انها کنند تا که حرف مضارع

است

است ما قبلت تا صیغه مضارع باطل نشود و جایکه لام الفعل است
بصورت ضرب مشتود دو بای میماند هاکنین صیغه واحد مخاطب
مذکر است از فعل مضارع معلوم از باب افعلال در اصل مجرد
وی گنیز بود الحاق کردند بباب افعلال قاعده باب افعلال
چنین بود که همزه مکسور در اولش در آورند و الف ساکنه
در میان عین الفعل و لام الفعل الاول چنانکه کردند اکنیز
شد مضارع وی ینکنز می آید بعد از آن یا ساکنه ما قبل مفتوح
را از غیر قیاس طلب لعب با قبل دادند بالکسر شد و در مزید فیه
رباعی یعلیلی یعلو مجرد است بعد از نقل بباب افعلال
اعلو مشتود مضارع یعلو مشود جمع مؤنث مضارع یعلو
یعلمون که کسره واو را با دادند از جهت ثقالت و یک

بالکسر

واو با التقاء الساکنین بیفتاد واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند

تعلیس شد و هکذا نظایره و از قبیل لغت زطر است که برزنند

که اشتری اشتریا اشتروا اشتریت اشتریتما از کدام باب

جواب باید داد که مجهول ناقص باب افتعال است و احتمال

دارد که این الفاظ از قاعده رجوع باشند مجرد شتور

ولید نقل باب افتعال و اعلال اشتار ماضی می آید و

مجهولش اشتیر و بعد از ان ادخال ضمایر اشتیرا اشتیروا اشترتن

شد تا آخر فاحفظ محل آن مر امجرد است نقل کردند باب

تفعلل تعلو شد واو رابع واقع شده را قلب بیا

کردند یا را با الف کردند تعلی شد و جایز است که حرکت

او را نقل کنند با قبل که لام است و بعد از آن واو را قلب

کنند

کنند با الف و الف با التقاء الساکنین یکی از این دو الف را حذف

کنند تعلّی بخوانند و مضارع او درین صورت یتعلّی می آید و

مفرد مذکر مخاطب تتعلّی بخوانند و هر دو جایز است احد تائین

را حذف کنند و تعلّی بخوانند و در وقت بنا امر حاضر

تا و یا قرینه را نیز به اندازند و بجای حرکت لام الفعل را نیز بیندازند

و تعلّ بخوانند و جمع مذکر مخاطب تعلوا می آید مؤکد ساختند بنون

تاکید ثقیله واو ضمیر را ضمه دادند چونکه ما قبل علیه حذف شده است

تعلون شد فتامل و همچنین باب مزید فیه باب تفعلل چون

تولوی تتولوی تولوی در ماضی واو اول را قلب کردند بالف و با التقاء

الساکنین حذف کردند تلوی شد و یا را قلب بالف کردند تلوی

شد و یا را قلب بالف کردند نهی شد و بعد از قلب کردن
یا را بالف و حرکت واو را نیز بما قبل دادند واو را قلب بالف
کردن و با التقاء ساکنین یکی را حذف کردند نهی شد مضا
مضارع منفی می آید و بعد از دخول جازم لم تنل و امر حاضر نل
لَنُهَیَنَّ بفتح لام از باب منع یمنع و جمع مذکر مخاطب از فعل
امر مؤکد بنون ثقیله نفی گذرانیده باکله امر ایله بر آید که در اصل
اِءْتَهِیُوا همزه ثانیه را ساکن ما قبل مکسور قلب کردند بیا ایتهوا
و نیز بر قاعده جائز است که یاء همزه ثانیه را بخلاف قیاس
حذف کنند و مستغنی از همزه وصل شوند لهجو اند که تهوا
نهی لها لهی پس لَتَهَیُنَّ در اصل لَتَهُوُا دو مؤکد بنون ثقیله
لَتَهُوُنَّ شد بضمه اکتفا کرده واو را حذف کردند لتهن شد و

بیخود

و مستغوء که از وله باشد مضارع در تؤکه بصیغه باشد از باب چهارم
و اعلال کنند لاَ تَوْجَلَنَّ بکسر اللام از باب حرب یا ارق علم مثالث
از وله باشد مضارع تکیه همثل وعد یعد مؤکد بنون تاکید
ثقیله جائز است بر آنکه در صیغه که مضارع باب افتعال است که در
اصل یوتقی بود جائز است که واو را قلب کنند بالف یا تقی نحو اهند
ضمه یا نیز حذف کنند یاتقی نحو اهند و جائز است که التقا
بکسره کنند و یا را حذف کنند بالف نخوانند یتقی تاق
جائز است تا ر سکت را داخل کنند و یا را التقاء ساکنین
سفید سقیه نحو تقاقی بد صیغه باب تفاعل از باب
تفعلل و فعل امر حاضر و جمع مذکر مخاطب مؤکد بنون تاکید ثقیله
و مجرد دو نوعی است تَنْکَبُنَّ اگر بفتح نون خوانده شود
از باب تفعلل است و مجرد است تکوب نحو جمع مذکر

و

مخاطب و متکلم بنون تاکید ثقیله و اگر بسکون نون خوانده شود از باب انفعال

است گویند مجردش و اعلالش مثل اعلال انفعال است بدانکه صاب

بدون فعل ماضی امر مخاطب است و در اصل تصاب بود بسبب جواز حذف

از یائین را حذف کردن و در حذف [illegible] بنا کنند بردند یا را بسبب حذف

کردن و بجای حرکت لام الفعل را حذف کردند صاب شد و قس علیه

خاف و باع و بر بنا فعل ماضی فتأمل [illegible] قاعده در بیان صیغه فعول از

واو چون عدو که در اصل عدوو بود و از یای چون بغی که در اصل بغوی

بود واو و یا بایشد و یا را ادغام شد قاعده در بیان صیغه فعیل از واو

چون صبی که در اصل صبیو [illegible] واو را یا کردند و یا را در یا

ادغام کردند صبی شد و از یای چون مرضی که در اصل مرضوی بود یا را

در یا ادغام کردند [illegible] شد بدانکه در صیغه افعول از واو جایز

که واو را قلب کنند به یا مثل [illegible] واو لام الفعل [illegible] قلب کنند به یا و یا را

در یا ادغام کنند [illegible] آخر را کسره دهند بنا بسبب [illegible] علت

[illegible] قاعده [illegible] مطرد شود تمام شد در روز [illegible] شنبه

سنه ۱۲۴۳ در شهر [illegible]

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الا
صل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا
بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد
او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم
ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين و
اللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما

الثلاثي

[illegible]

الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين
فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسر العين نحو نصر
ينصر وضرب يضرب ويجيء على يفعل بفتح العين
اذا كان عينه او لامه حرفا من حروف الحلق
وهي الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو
سال يسال ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان
ماضيه على فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح
العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته
وان كان ماضيه على فعل مضموم العين فمضارعه
يفعل بضم العين نحو حسن يحسن اما الرباعي

القسم الاول

المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا
الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان
ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم
اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وتفرحة
وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا

القسم الثاني ما كان ١١٢

ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء نحو تفعّل
مثل تكسّر يتكسّر تكسرا او تفاعل نحو تباعد تباعدا
واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع
ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا
وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا القسم الثالث ما كان
ماضيه

ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج
استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب
يعشوشب اعشيشابا وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا
وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقي
اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فثلثة تفعلل نحو تدحرج يتدحرج
تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ
يقشعرّ اقشعرارا ثم الفعل اما متعد وهو الذي يتعدى
من الفاعل الى المفعول به كقولك ضرب زيد عمرا ويسمى ايضا
واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الذي لم يتجاوز الفاعل الى المفعول
به كقولك حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع والتعدية في الثلاثي المجرد
بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا او اجلسته وبحرف

لطيف الفعل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل في امثلة**
تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي
دل على معنى وجد في الزمان الماضي والمبني للفاعل ما كان اوله مفتوحا
او كان اول متحرك منه مفتوحا
مثاله نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن نصرت نصرتما
نصرتم نصرت نصرتما نصرتن نصرت نصرنا وقس على هذا
افعل وانفعل وافتعل واستفعل وافعل وافعوعل ولا تعتبر
حركات الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء
وتسقط في الدرج والمبني للمفعول وهو الفعل الذي لم يسم فاعله
ما كان اوله مضموما كفعل وفعلل وافعل وفوعل وتفعل وتفوعل
او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل واستفعل وهمزة
الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما قبل آخره يكون مكسورا

ابدا كـ

ابدا كنصر زيد ودحرج زيد اما المضارع
فهو ما كان في اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء
والياء تجمعها اتين او نأتي او أنيت فالهمزة للمتكلم وحده
والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى
او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغائبة المفردة ولمثناها
والياء للغائب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث
الغائب وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان
ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا فاذا
دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او
سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال واذا
دخلت عليه اللام المفتوحة اختص بزمان الحال

٢ فصل مضارع معلوم فالمبني للفاعل منه ما كان حرف
المضارعة منه مفتوحًا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف
فان حرف المضارعة منه تكون مضمومًا ابدًا نحو يدحرج ويفرّح
ويقاتل ويكرم وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون
الحرف الذي قبل الاخر مكسورًا ابدًا ومثاله من يفعل ينصر
ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن تنصر تنصران
تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر
وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح
ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمرّ ويحمارّ ويحرنجم ويقشعرّ
فصل مضارع منه فالمبني للمفعول ما كان حرف المضارعة
منه مضمومًا وما قبل الآخر منه مفتوحًا نحو ينصر ويدحرج
ويكرم ويقاتل ويفرّح ويستخرج واعلم انه يدخل على

على الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا
ينصر لا ينصران لا ينصرون وتدخل الجازم فيحذف حركة الواحد
ونون التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة ولا تحذف نون الجماعة
المؤنث فانه ضمير كالواو في الجمع المذكر فتثبت على كل حال تقول
لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن ويدخل الناصبة
فيبدل من الضمة الفتحة وتسقط النونات سوى نون الجمع المؤنث فتقول
لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا لن تنصر لن تنصرا لن ينصرن ومن
الجازم لام الامر فتقول في امر الغائب لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا
لينصرن وكذلك ليضرب ليعلم ليدحرج وغيرها ومنها لا في النهي
فتقول في النهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا

لا تنصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصري لا
تنصرا لا تنصرن وهكذا قياس سائر الامثلة والامر بالصيغة
وهو امر الحاضر وهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما
بعد حرف المضارعة متحركا فتحذف حرف المضارعة وتاتي بصورة
الباقي مجزوما فتقول في امر الحاضر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا
الى آخره وهكذا فتقول فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج وان كان
ما بعد حرف المضارع ساكنا فتحذف منه حرف المضارع وتاتي بصورة
الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة الوصل مكسورة ابدا الا ان يكون عين
المضارع منه مضموما فتضمها نحو افعل انصر انصرا انصروا الى آخره
وكذلك اضرب اعلم انقطع اجتمع استخرج وفتحوا همزة
اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل اكرم تاكرم واعلم انه اذا

اجتمع تاآن في اول فعل المضارع تفعل وتفاعل وتفعلل
فيجوز اثباتهما تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احداهما نحو
كما تقول تجنب وتباعد وتدحرج وفي التنزيل فانت
له تصدى اي تتصدى ونارا تلظى وتنزل الملائكة ومتى كان فاء افتعل صادا
او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤها طاء فتقول في افتعل من الصلح
اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم
وكذلك جميع متصرفات الامثلة نحو اصطلح فهو مصطلح
وذاك مصطلح المصطلح اصطلح لا تصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا
او زايا قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرأ ومن الذكر
اذدكر ومن الزجر ازدجر ويلحق الفعل غير الماضي والامر نونان للتاكيد

يفعلنّ ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما تختص به فعل الاثنين وجماعة
النساء فهي مكسورة فيهما ابدا تقول اذهبانّ لا تذهبانّ ويدخل بين
للنسوة فتدخل الف بعد نون جماعة المؤنث لتفصل بين النونات
ولا تدخل الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقا
انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة وتحذف
من الفعل معهما النون في امثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون
وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا
انفتح ما قبلهما نحو لا تخشونّ ولا تخشينّ ولتبلونّ واما نحو يفتح وتفتح
الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة والمتكلم اذا كان فعل [illegible]
المذكر ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في امر الغائب [illegible]
الفعل ليضربنّ ليضربانّ ليضربنّ ليضربنانّ لتضربنّ ليضربنّ [illegible]

الخفيفة

اضربنّ

وبالخفيفة اضربن اضربن وقس على هذا نظائره ولا الا [illegible]
الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاسم الفاعل يجيء
منه على مفعول المفعول منصور منصوران منصورون الخ وتقول
ممرور به ممرور بها ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع
وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر للاسم المفعول [illegible]
قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل
بمعنى المقتول واما ما زاد على ثلاثة احرف فالضابطة فيه ان تضع
موضع حرف المضارع ميما مضموما وتكسر ما قبل آخره في الفاعل وتفتح
في المفعول نحو مكرم ومكرم ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج ويستوي لفظ
الفاعل والمفعول في بعض المواضع نحو محاب ومختار ومضطر ومعتد

لتضربن لتضربن [illegible]
فتقول [illegible]
اضربن اضربان اضربن [illegible]
اضربان اضربن [illegible]

فاعل نفعول ناصر ناصران
ناصرون الخ واسم المفعول
منه على فعل

... فيه ويستجاب عنه ... في التقدير فصل في

المضاعف ويقال له الاصم وهو من [illegible] المجرد والمزيد فيه ما كان عينه

ولامه من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي

ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية

ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزالا وزلزلة وانما الحق

بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت

يعني امللت والحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها اي

احست اي مسست وظللت واحسست وايضا يلحقه الادغام

وهو ان تسكن الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما

فيه وذلك واجب في نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد واحمد يحمد واسود

يسود واسواد يسواد واستعد يستعد واطمعن يطمعن وتمادا تمادا وكذلك

مثاله للافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مد يمد وكذا اذا ... في نحو مد ...

دوانکر

وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه ...

نحو مدا ومدوا ومدي مدت وامتنع في نحو مددت ومددنا ومددت

الى مددتن ومددن ويمددن وتمددن ...

وجاز ... اذا دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور العين

كيفر او مفتوح العين كيعض فتقول لم يفر ولم يعض بفتح الراء والضاد وكسرهما

ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وكذا حكم ... وان كان العين

مضموما فيجوز فيه الحركات الثلث مع الادغام وفكه فتقول لم يمد بالحركات

ولم يمدد بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها و

افرر واعضض بفكه ومد بالحركات الثلث وامدد بفكه فتقول في اسم الفاعل

ماد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد وتقول في اسم المفعول

ممدود والمنصور فصل في المعتل ما كان احد حروف اصوله حرف العلة ويسمى

الواو والياء والالف وتسمى حروف المد واللين والالف لا تكون الا
منقلبة عن واو او ياء والواو والياء تشبه الاول بمثل الف وتقبل الثاني
لنمايته الصحيح في احتمال الحركات والسكنات اما الواو فتحذف
من الفعل المضارع الذي يكون على يفعل بكسر العين ومن مصدره
الذي يكون على فعلة وتسلم في ساير تصاريفه تقول وعد يعد عدة مقة
وعدا فهو واعد وذاك موعود الامر عد النهي لا تعد وكذلك ومق يمق مقة
فاذا زالت الكسرة عما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت
في فعل يفعل بفتح العين نحو وجل يوجل ايجل والاصل اوجل فقلبت
الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو فتقول
يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعل بالضم لزومه
يوجه اوجه لا توجه وحذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويدع ويقع لانها

في الاصل

في الاصل يفعل بالكسر بفتح العين بعد حذف الواو لحرف
الحلق ومن يذر لكونه في معنى يدع واما الواو ماضي يدع ويذر فحذف
الفاء دليل على انه واو واما الياء فيسر ييسر يسرا فهو موسر فكل
موسر فقلب الياء فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها ومن الواو
اوعد يوعد ايعادا وتقول في افتعل منهما تقلب
تاء وتدغم في التاء نحو اتعد يتعد اتعادا فهو متعد
وذاك متعد ومن الياء اتسر يتسر اتسارا او تقول ايتعد ايتعادا
تعادا ايتجادا فهو موتعد وذاك موتعد وايتسر ياتسر ايتسارا فهو
موتسر وهذا مكان موتسر فيه ومن علم ويود كعلم وعض يعض
وتقول في الامر ايدد كاعضض الثاني المعتل العين ومنع
له الاجوف وذو الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت
عن نفسك نحو قلت وبعت وعينه في الماضي الف سواء كان واوا او ياء.

[illegible]

لتحركها وانفتاح ما قبلها نحو صان وباع فإن اتصل به
ضمير المتكلم والمخاطب أو جمع المؤنث الغائبة نقل فعَل المفتوح
العين من الواوي إلى فعُل ومن اليائي إلى فعِل دلالة عليهما
ولم يغير فعِل ولا فعُل إذا كانا أصليين ونقلت الضمة
والكسرة إلى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين فقيل
صُنت صانا صانوا إلى آخره وبعت باعا باعوا إلى آخره وإذا بني
للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صِين وإعلاله بالنقل والقلب
وبِيع إعلاله بالنقل فقط والقول في المضارع يصون ويبيع
وإعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب إعلالهما بالنقل والقلب وفي حال
الجازم فسقط العين إذا سكن ما بعده وثبتت العين إذا تحرك
ما بعده نحو لم يصن لم يصونا لم يصونوا إلى آخره وكذا قياس لم يبع

لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا ولم يهب لم يهابا لم يهابوا وقس عليه
الأمر مثل صُن صونا صونوا وبع بيعا بيعوا وخف خافا خافوا وهب هابا
إلخ ومؤكده بالنون الثقيلة نحو صونن صونانّ وبيعنّ وبيعانّ
وخافنّ وخافانّ وبالخفيفة بيعنْ بيعنْ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه
إلا أربعة أبنية وهي أجاب يجيب إجابة واستقام يستقيم استقامة
وانقاد ينقاد واختار يختار اختيارا وإذا بنيتها للمفعول
قلت أجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار
والأمر منها أجب أجيبا أجيبوا واستقم استقيما واختر اختارا وصح
نحو قوّل وقاول وتقوّل وتقاول وزيّن وساير وتزيّن وتساير واسودّ وابيضّ
واسوادّ وابياضّ وسائر تصاريفها واسم الفاعل من المجرد الثلاثي
يعتل عينه بالهمزة كصائن وبائع والمزيد فيه يعتل كما اعتل به المضارع

كمهيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من المجرد يعتل بالنقل
والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو المفعول عند سيبويه وعين الفعل عند
الاخفش وبنو تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع والمزيد فيه
لا يعتل بالقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار الثالث
المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف
اذا اخبرت عن نفسك كغزوت ورميت فالمعتل في المجرد تقلب الواو
والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما نحو غزا ورمى ورجي ولذلك
فعل الزائد على ثلاثة احرف كاعطى واشترى واستقصى واسم المفعول
كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع
نحو يغزى ويرمى ويعطى اما الماضي فيحذف اللام في مثل فعلوا مطلقا

وفي مثال فعلت وفعلة اذا انفتح العين وتثبت اللام في غيرها فتقول
غزا غزوا غزوا الخ رمى رميا رموا الخ رضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرا سروا سروا
الخ واما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان
واو الضمير اذا اتصل بفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها بقي
على الفتح وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء الى
الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الياء والواو
والالف في الرفع وتحذف في الجزم نحو لم يغز وتفتح الواو والياء في النصب
وتثبت الالف وتسقط الجازم والناصب النونات الا نون
جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا
ولن يغزو ولن يغزوا ولن يرمي لن يرميا ولن يرضى وتثبت اللام
الفعل في فعل الاثنين وفي جماعة الاناث وتحذف الواو من فعل
جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون

تحذف من

الخ، وقد يستوي فيه لفظ جماعة المذكور والاناث في الخطاب وا

لغيبة جميعاً لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعلون وتفعلون ووزن

جمع

المؤنث يفعلن وتفعلن تقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين

ارمي ترمي الخ

ترمي ترميان ترمين ترمين ترميان ترمين

فتفعل به ما فعل بيرضيو وهذا حكم كل ما كان قبل لامه مكسوراً كيهدي ويناجي

ويرتجي ويشتري ويستدعي ويدعوي ويعروري وتقول يرضى يرضيان

يرضون الخ وهذا قياس يتمطى ويتصابى ويتلقى ولفظ الواحدة للمؤنث

في الخطاب كلفظ الجمع في البابين ترضين وترمين والتقدير مختلف فوزن الواحدة

وتقول

تفعلين وتفعين ووزن الجمع تفعلن وتفعلن الخ الامر منهما اغز اغزوا

اغزوا اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض

ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا ادخلت عليه نون التاكيد

اللام

اللام المحذوفة فتقول اغزون اغزوان اغزن واغزن وارمين ارميان

ارمن وارمين وارضين ارضيان ارضون ولذا الك الخفيفة

اغزون اغزن اغزن وارمين ارمن ارمن وارضين ارضن

ارضون واسم الفاعل منهما غاز غازيان غازون غازية غازيتان

غازيات وكذلك اسم الفاعل رام راميان رامون وراض راضيان

راضون الى آخره واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها

وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم حملوا غازية لان المؤنث فرع

المذكر والتاء طارية وتقول في مفعول من الواوي مغزو ومن

الياء مرمي فتقلب الواو ياء ويكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعتا

ادغمت الياء في الياء

في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء

تقول في فعول من الواو عدو ومن الياء بغي وفي فعيل من الواو صبي

ومن اليائي ونهى ونهي والمزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا
ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت واوه ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي
واسترشى يسترشي وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت
وكذلك تغازينا وترجينا. الرابع معتل العين واللام ويقال له اللفيف
المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى
قوة وروي يروى ريا مثل رضي يرضى رضيا فهو ريان وامرأة ريا
مثل عطشان وعطشى واروى يروي كاعطى يعطي وحيي يحيى كرضي
يرضى وحي يحي حيوة فهو حي وحييا وحييا فهما حييان وحيوا فهم احياء
ويجوز حيوا بالتخفيف كرضوا وللامر احي كارض واحيا يحيي احياء وحايا
يحايي محاياة واستحي يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي

استح فذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر. الخامس
معتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى يقي
مثل رمى يرمي يقيان يقون والامر منه ق فيصير على حرف
واحد ويلزمه الهاء في الوقف قه قيا قوا وبالنون التأكيد قين قيان
قن قين قيان قين وبالخفيفة قين قن قن قين ونحو وجل وجي يوجى
كرضي يرضى والامر ج كارض ال ذكر من المعتل الفاء والعين يجيء
في اسم المكان ويوم وويل ولا يبنى منها الفعل الا تبع
الفاء والعين واللام وذلك واو وياء كالسمى الحرفين
حكم المهموز في التصاريف فحكمه حكم الصحيح لان الهمزة حرف
الصحيح وقد تخفف اذا وقعت غير الاول لانها حرف

شديد من اقصى الحلق فتقول امن يامن كنصر ينصر او بدل القلب
الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا من كلمة واحدة ثانيتهما
ساكنة وجب قلبها بجنس حركة ما قبلها كآمن واومن
وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل تعود همزة الثانية بعد الوصل اصلها
اذا انفتح ما قبلها وحذفت الهمزة من خذ وكل ومر على غير قياس
للكثرة والاستعمال وقد يجيء ادمر على الاصل عند الوصل لقوله تعالى و
امر اهلك بالصلوة وازر يازر زرا وهنا يهنا هنيا كضرب يضرب ايزر
وادب يادب ادبا كاكرم يكرم وسال يسئل كمنع يمنع اسئل
يجوز سال سل سل ذات ... دسا ويسود كان الصون
وجاء يجي ككال يكيل فهو جاء وجاء واجاء ... وايا
يامى الى

كرمى يرمى وايت ومنهم من يقول است چهار سالم يق وآتى بيا
كوقى يقى ق واوى بادى ايا كنوى ينوى شيا ابو كما شو ونا ياى نبى كرعى يرعى
والقياس راى يرى ولكن العرب قد اجمعت على حذف الهمزة من الفعل
فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان ترين ترى تريان ترون ترين تريان
ترين والفوق في الخطاب للمؤنث لفظ الواحدة والجمع الا من الواحدة تفعين والجمع تفعلن
فاذا امرت منه فقف على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر وعليه الهاء في
الوقف فتقول ره ريا روا رى ريا رين وبالنون كيد رين ريان رون ريان
رين ريان فهو راء رائيان راؤن كرامع رامعان راعون وذاك مرئي كمرمي
ومنها افعل منه مخالف لاخواته ايضا تقول ارى يرى ارائة واراء
فهو مرء مريان مرون مرئية مرئيات لا مرئيان وذاك مرى مريان مرون

مرتبنان مرتبات والامر منه ارتب ارتابا ارتابوا ارتابي ارتابا ارتبن وبالتأكيد

ارتبن ارتبان ارتبن ارتبن ارتبان ارتبنان وبالنهي لا ترتب لا ترتبا لا ترتبوا

الخ وبالتأكيد لا ترتبن لا ترتبان لا ترتبن لا ترتبن لا ترتبان لا ترتبنان و

تقول في افتعل من مهموز الفاء ايتال كاختار واتكل كاقتضى فصل

في بناء اسم الزمان والمكان وهو من يفعل بكسر العين على مفعِل

بكسر العين كالمجلس في الزمان والمكان ومن يفعُل بضم العين وبفتحها

على مفعَل بالفتح كالمذهب والمشرب والمقام وشذ المسجد والمطلع

والمجزر والمشرق والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط و

على الفتح في بعضها واختير الفتح فيها كلها هذا اذا كان الفعل

صحيح الفاء والعين واللام واما غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كالموعد و

والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والمأوى وقد

تدخل على بعضها تاء التأنيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة

وشذ المقبرة والمشرقة بالضم وما زاد على الثلاثة كاسم المفعول

كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة

من الثلاثي المجرد نحو ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة

واما اسم الآلة فهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر

اليه وهي على مثال محلب ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا

على هذا من فتح الميم اراد المكان وشذ مدهن ومسعط

ومدق ومنخل ومكحلة ومحرضة مضموما الميم والعين على القياس مدقة

المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة

وفيما زادت بزيادة التا كالاعطاءة والانطلاقة

الا ما فيه التا منها فالوصف بالواحدة كقولك رحمت رحمة

واحدة ووجبت وجبة واحدة والفعلة بالكسر

للنوع تقول هو حسن الطعمة والجلسة

تمام شد کتاب تصریف در پانزدهم

شهر رمضان المبارک و در روز شنبه

۱۲۴۳

كل العالم

يا الله يا محمد يا على

الهى انا العبد

الهى انا العبد

بسم الله الرحمن الرحيم ونستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد وآله اجمعين اما بعد فان العوامل في النحو على ما
الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر ابن عبد الرحمن الجر
جاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية
منها عددان وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر نوعا
الاول حروف تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا الباء وهي للا

لصاق حقيقة نحو به داء ومجازا نحو مررت بزيد و
للاستعانة نحو كتبت بالقلم وللمصاحبة نحو اشتريت
الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو
ذهبت بزيد وللظرفية نحو جلست بالمسجد
وقد تكون زائدة بعد النفي نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام
نحو هل زيد بقائم ومن للابتداء الغاية في المكان
نحو سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين نحو قوله تعالى
فاجتنبوا الرجس من الاوثان وللتبعيض نحو اخذت
من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى ارضيتم بالحيوة الدنيا
من الآخرة وقد تكون زائدة بعد النفي والاستفهام

نحو ما جاءني من احد هل جاءني من احد والى لانتهاء الغاية
في المكان وتعرف بالتبيين من في مقابلة نحو سرت من
البصرة الى الكوفة وبمعنى مع نحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال
نعجتك الى نعاجه اى مع نعاجه والى المرافق نحو قوله
تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وفي للظرفية نحو
جلست في الدار وقد تكون بمعنى على نحو قوله تعالى
لاصلبنكم في جذوع النخل اى على جذوع النخل
وقيل في هذا التحقيق جذوع النخل كوعائهم ويقال بالباء نحو هذا في ملكي
واما في حاجتك وفلان ينظر في العلم وهو اشتغال السمو
والارض وقد تكون اسما نحو سمعت من

في زيدا اى من زيد او للدعاء ان تملك نحو المال لزيد وللتخصيص
نحو الجل للفرس وللتعليل نحو قوله تعالى قال الذين كفروا
للذين آمنوا اى عن الذين آمنوا وقد تكون بمعنى
الواو في القسم للتعجب مثل قول ابن عباس لله لا يبقى على الايام
ذو حيد بمشمخر به الظيان والآس وقد تكون
زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اى ردفكم ورب للتقليل ولها
صدر الكلام وتدخل على نكرة موصوفة نحو رب رجل
كريم لقيته وتدخل على مضمر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه
رجلا كريما لقيته وقد تلحقها ما الكافة فتلغي عن العمل فتد
خل على الجملة الفعلية نحو ربما قام زيد وكلا

يتقدم متعلقها عليها والفعل الذي يلي ربّ متعلقها لا
يكون الا ماضيا ولو حكما وربّ تدخل على نكرة موصوفة
كقول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه
الاعلام لمّاع الخفق وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس
واطعمتهم عن الجوع وكسوتهم عن العري لان الجوع متجاوز عنها
وقد يكون اسما نحو جلست من عن يمينه اي من جانب
يمينه وعلى للاستعلاء نحو جلست على الحائط وزيد على
السطح وقد يكون اسما نحو نزلت من عليه اي من فوقه
والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى
ليس كمثله شيء وهو السميع العليم وقد يكون اسما كقوله

من بيض ثلاث كنعاج جمّ يضحكن عن كالبرد
المنهم ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الزمان كما ان من لابتداء
الغاية في المكان نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة
فاذا رفع ما بعدهما كانا اسمين نحو ما رأيته مذ يوم الجمعة ومنذ يوم
الجمعة وحتى للانتهاء الغاية في الزمان نحو سرت حتى الصباح
وقد يكون بمعنى مع نحو اكلت السمكة حتى رأسها اي مع
رأسها ويكون بمعنى الى نحو ذهبت حتى بلغت الكوفة
للاستيناف كقول الشاعر سريت بهم حتى تكل مطيهم وحتى
الجياد ما يقدن بارسان والواو للقسم نحو والله وربّ الكعبة ولا تستعمل
فعل القسم والسؤال والضمير فلا تقول اقسم والله كما تقول اقسم بالله

مثلا فلا تقول والله اخبرني كما تقول بالله اخبرني ولا تقول واك

كما تقول بك والباء القسم اعم من واو القسم وتاء القسم لانها تكون مع

الفعل القسم ومع السؤال ومع الضمير وغيره تقول اقسم بالله وبالله اخبرني

وبك ولا يكون ذلك في الواو والتاء لانها اصل وهما فرعان عليها

القسم مثل واو القسم فيما ذكرناه وتاء مختص بالظاهر في اسم الله فقط

نحو تالله فلا تقول ترب الكعبة كما تقول برب الكعبة

وحاشا للاستثناء ويستعمل حاشا حرف الجر هو الفصيح وتقول جاءني

القوم حاشا زيد فيكون المعنى ان زيدا مستثنى من القوم غير داخل في الحكم

وعدا وخلا تجران الاسم في بعض اللغات فتكونان

حرفي جر وهما كحاشا والاكثر على انهما فعلان وحينئذ تنصبان

الاسم بعدهما على انه مفعول لهما والفاعل مضمر

فيقال جاءني القوم خلا زيدا وعدا زيدا اي خلا بعضهم زيدا وعدا

بعضهم زيدا اي لقولك جاوز بعضهم زيدا

انه لم يكن بعض الجائي زيدا فاذا دخلت ما عليهما لا يكونان الا

فعلين لان ما المصدرية لا تدخل الا على الفعل نحو جاءني القوم

ما خلا زيدا وجاءني القوم ما عدا زيدا النوع الثاني حروف تنصب

الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف اولها ان للتحقيق والتاكيد

لمضمون الجملة لكونه لا تغير معنى الجملة وان المفتوحة

مع جملتها في حكم المفرد فتكون ان بالفتح في موضع

المفرد وهو المبتدا والفاعل والمفعول والمضاف اليه

المجرور والمجرور لان حصولها الا افراد نحو لولا انك منطلق لانطلقت
واعجبني انك قائم وعجبت انك منطلق واعجبني اشتهار انك فاضل
واول فعلي اني احمد الله وعجبت من انك منطلق وتكون ان
بالكسر في موضع الجملة مما يبتدأ به الكلام وبعد القول وبعد الموصول
وبعد القسم نحو ان زيدا منطلق نحو قوله تعالى قال انه يقول
انها بقرة وجاءني الذي ان اباه فاضل والله ان زيدا منطلق
منطلق واذا كان في موضع يحتمل المفرد والجملة معا صح الامران يجوز
الفتح والكسر نحو من يكرمني فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه
فبالكسر وان قدرت فجزاؤه الاكرام له فبالفتح وكان للتشبيه نحو
كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل كقول الشاعر
مشرق اللون كان ثدياه حقان ولكن للاستدراك

نحو ما جاءني زيد لكن عمرا حاضر عندنا وليت للتمني نحو
ليت زيدا حاضر عندنا ولعل للترجي نحو لعل زيدا قائم
والفرق بين التمني والترجي ان التمني يدخل على ما يجوز ان يكون
وعلى ما لا يجوز ان يكون تقول الا ليت الشباب
لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب والترجي
خاص بما يجوز وقد تدخل على هذه الحروف كلها ما
الكافة فتلغى عن العمل نحو انما زيد قائم كانما ...
الموت وليتما ولعلما زيد يجيء الا ليتما ...
... لم ينتصب الخبر فيهما ما دام الخبر ... لا يلبس
... رجل افضل منك فان انتقض النفي الا ...

الحجازية خبرها الا رفع نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد النوع الرابع

حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف الواو بمعنى

مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد والجبات والا

ما نحو ... وزيدا والا تنصب الاسم اذا كان المستثنى

من كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او كان المستثنى

مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان

المستثنى منقطعا نحو ما جاءني القوم الا حمارا ويا للمنادى

القريب والبعيد وتنصب اذا كان المنادى

عبد الله او شبيها بالمضاف نحو يا طالعا جبلا او مفردا

وها للنداء ٤ ١٢ ١٢ نكرة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي وايا وهيا للبعيد

نحو يا ضاربا زيدا او يا خيرا من زيد وهيا للمنادى البعيد

نحو هيا عبد الله واي للمنادى القريب نحو اي عبد الله و

الهمزة المفتوحة للنداء القريب نحو اعبد الله النوع الخامس

حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة احرف

ان تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل

علم او ظن نحو قوله تعالى يريدون ان يخرجوا

من النار واذا كان فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله

تعالى وحسبوا ان لا تكون فتنة ... وهي اربعة اقسام

الناصبة نحو مثال الاول والمخففة من المثقلة

نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والمفسرة

نحو قوله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا

والزائدة نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير ولن لنفي الا

في الاستقبال نحو قوله تعالى لن تراني يا موسى وتنصب

مطلقا وكي تفيد لمعنى التعليل وتنصب اذا كان ما قبلها

سببا لما بعدها مثل قولهم اسلمت كي ادخل الجنة واذا

تنصب بشرطين احدهما ان لا يكون ما بعدها معتمدا على

ما قبلها والثاني ان يكون ما بعدها فعلا مستقبلا بمعنى

الجواب والجزاء مثل ان تقول لك انا اتيك غدا فتقول

اذا احسن اليك ولو كان ما قبلها واو او فاء يجوز فيه

الوجهان نحو قوله تعالى واذا لا يلبثون خلفك الا قليلا

واذن لا يلبثوا ونحو قوله تعالى فاذا

لا يؤتون الناس نقيرا وقد قرئ فاذا لا يؤتوا الناس

[illegible] بالاعمال النواصب

السادس حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة

احرف ان وهي على اربعة اقسام الشرطية وهي التي تجزم الاول

في الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك والنافية

النافية نحو قوله تعالى وان هم الا يظنون والزائدة

نحو قوله فما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة

اخرينا والمخففة نحو قوله وان كل لما جميع

لدينا محضرون ولم تجزم الفعل المضارع و

وتقلبه ماضيا معنى وتنفيه نحو لم يضرب ولمّا وهي مثل لم
والفرق بينهما ان لمّا تنفيها مستمرا الى حال الكلام
كما تقول اتيت ولمّا اركب الامير فيلزم ان يكون
نفي ركوبه مستمرا الى حين الكلام بخلاف لم ومع لمّا
يجوز حذف الفعل كما تقول اتيت ولمّا وقمت ولمّا
فلا يجوز حذف الفعل معها فلا تقول اتيت ولم ولاء في النهي نحو لا تضرب وتجزم
في المخاطب والغائب والمتكلم نحو ولا يفعل ولا تفعل ولا
افعل ويهو نحو ليضرب ولمّا في تجعل معنى المستقبل ماضيا ولا
النهي لانه صور الاتي المستقبل ولام الامر الغائب نحو ليضرب

وتجزم كما جزم لا في النهي الا انها مختصة بامر الغائب والمتكلم
تقول ليفعل زيد لذا التي العوامل اسماء تجزم الفعل
المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء احدها من
للعقلاء علامة خاصة نحو من يكرمني اكرمه ويكون على
اوجه الشرطية نحو من تضرب اضرب وهذه جازمة والاستفهامية
نحو من انت والموصولة نحو قوله تعالى فذكر بالقرآن
من يخاف وعيد والموصوفة نحو قوله ان تجبر
رب من انضجت غيظا صدره فلم تمنى لي
موتا لم يطع واي يكون شرطيا نحو ايهم يأتيني اكرمه
وتجزم في الشرط لا غيره موصولة نحو قوله تعالى ثم لننزعن



من كل شيعة أيهم أشد على الرحمن عتيا واستفهامية نحو قوله تعالى
أيكم يأتيني بعرشها وموصوفة بأيها نحو يا أيها الرجل خذ بيدي ودالة على الحية
أو حال الشرطية وهي تجزم الفعل نحو ما تصنع أصنع والاستفهامية نحو قوله
تعالى وما تلك بيمينك يا موسى والموصوفة نحو قول الشاعر ربما
تكره النفوس من الأمر له فرجة كحل العقال والزائدة نحو إذا ما وكما
ومتى يكون شرطيا وهي تجزم الفعل نحو متى تذهب أذهب واستفهامية
نحو متى كان كذا ومهما يكون شرطيا نحو مهما تفعل أفعل واستفهامية
نحو حيثما كنت وأين شرطيا نحو أين تجلس أجلس واستفهامية
نحو أين كنت والفرق بين متى وأين أن متى سؤال عن الزمان
وأين سؤال عن المكان وحيثما وإذما لا تكون إلا شرطية على قياس ما قبلها من أخواتها
النوع الثاني أسماء تنصب على التمييز أسماء نكرات وهي أربعة أسماء

أحدها

أحدها عشرة لتركيبها مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين نحو أحد عشر
دينارا واثنا عشر درهما وتسعون ناقة ثانيها كم وثالثها كأين ورابعها كذا نحو كم رجلا لقيتهم
وكم رجال لقيتهم وكأين نحو كأين رجلا عندك ونحو كذا درهما عندك النوع
الثالث كلمات تسمى أسماء الأفعال بعضها ترفع وبعضها تنصب وهي
تسعة كلمات الناصبة منها ستة كلمات الأول رويد بمعنى
أمهل نحو رويد زيدا أي أمهله وبله بمعنى دع نحو بله زيدا أي دعه ودونك
بمعنى خذ نحو دونك زيدا أي خذه وها بمعنى خذ نحو ها زيدا أي
خذه وهذا حال وعليك بمعنى الزم نحو عليك زيدا بمعنى الزمه وحيهل
بمعنى ائت نحو حيهل الثريد وهي ائت الثريد وهلم بمعنى تعال نحو هلم
زيدا أي تعال والرافعة منها ثلاثة كلمات هيهات بمعنى
بعد نحو هيهات زيد أي بعد زيد وشتان بمعنى افترق
نحو شتان زيد وعمرو أي افترقا [illegible]

وكم نحو كم رجلا عندك ولكن بمعنى الاستفهامية ذكرنا والخبرية

وصير عاد بمعنى اسرع نفال اسرع [illegible]

وشقان كرعان النوع العاشر الافعال الناقصة ترفع

الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان نحو كان

زيد قائما ولو جاء [illegible] في القران على خمسة اوجه بمعنى

الازلي في صفاته نحو وكان الله غفورا رحيما وبمعنى الماضي نحو وكان

في المدينة تسعة رهط يفسدون وبمعنى الحال نحو ان الصلوة كانت

على المؤمنين كتابا موقوتا وبمعنى المستقبل نحو يخافون يوما كان شره

مستطيرا وبمعنى صار نحو كان من الكافرين دينارا وصار

باعتبار الحقيقة نحو صار الطين خزفا وباعتبار العارض نحو صار

زيد غنيا واصبح نحو اصبح زيد غنيا واضحى نحو اضحى زيد

فقيرا وامسى نحو امسى زيد قائما وظل نحو ظل زيد ناسيا وبات

قوله تعالى

وباعتبار المكان

نحو صار زيد الى عمرو

نحو بات زيد قائما وما زال نحو ما زال زيد غنيا وما برح

نحو ما برح زيد يفعل كذا وما فتئ نحو ما فتئ زيد قائما وما انفك

نحو ما انفك زيد [illegible] وما دام نحو ما دام عمرو قاعدا وليس

نحو ليس زيد [illegible] ما يتصرف منهن النوع

الحادي عشر افعال تسمى افعال المقاربة ترفع اسما

واحدا وهي اربعة افعال عسى تقول عسى زيد ان يخرج

فعل المضارع مع ان وتحذف تشبيها بكاد نحو قوله

عسى منتهى الصيف فيه [illegible] الطمان وكاد خبره فعل

المضارع بغير ان نحو كاد زيد يموت وقد يكون مع ان تشبيها

بعسى كقول الشاعر رسم عفى من بعد ما قد انمحى قد كاد

من طول البلى ان يمصحا وكرب نحو كرب زيد

قائما

يخرج واوشك وهو يجري مجرى عسى تارة نحو اوشك

زيد ان يقوم ويجري مجرى كاد اخرى نحو اوشك زيد يقوم

افعال التعجب ما الف

النوع الثالث عشر افعال المدح والذم شرط اسم الجنس معرف باللام

التعريف وبعده اسم مرفوع وهو المخصوص بالمدح والذم وهي اربعة

افعال نعم نحو فاعله اما معرف بالالف واللام نحو نعم الرجل زيد

وفاعله

فنعم فعل مدح والرجل فاعله وزيد مخصوص بالمدح

مضاف الى المعرف بالالف واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو

وقد يكون فاعله مضمرا مميزا بنكرة منصوبة مفردة نحو نعم رجلا زيد او مميزا

بما بمعنى الشيء نحو قوله فنعما هي اي فنعم الشيء شيئا وهي مثل

نعم في هذا الحكم وهي للذم وساء مثل بئس وحبذا نحو حبذا زيد فحب

فعل ماض وذا فاعله ولا يتغير وبعده المخصوص بالمدح النوع الرابع عشر

افعال القلوب

افعال القلوب افعال تسمى افعال الشك واليقين تدخل على اسمين

ثانيهما عبارة عن الاول وتنصبهما جميعا وهي سبعة

افعال حسبت نحو حسبت زيدا فاضلا وخلت نحو

خلت زيدا منطلقا وظننت نحو ظننت زيدا دائما

وعلمت نحو علمت زيدا كريما ورايت نحو رايت زيدا جاهلا ووجدت

نحو وجدت زيدا عاملا وزعمت لليقين اذا كان بمعنى علمت نحو زعمت

زيدا غنيا وللشك اذا كان بمعنى ظننت نحو زعمت زيدا فقيرا ولهذه

الافعال خواص اربعة الاول انك اذا ذكرت احد المفعولين

وجب ذكر الاخر والثاني اذا توسطت وتاخرت عن مفعوليها

علمت

يجوز الغاؤها نحو زيد علمت منطلق زيد منطلق علمت والثالث

تعليقها بالاستفهام والنفي واللام الابتداء فحينئذ يجب الغاؤها

مثل علمت ازيد منطلق ام عمرو وعلمت ما زيد جاهل وعلمت

لزيد منطلق الرابع ان يكون ضمير الفاعل والمفعول واحدا نحو علمتني

منطلقاً والقياسية منها سبعة نحو الاول الفعل على الاطلاق
اي سواء كان لازماً او متعدياً يعمل على حسبه والصفة المشبهة
بالفاعل نحو حسن وشديد وصعب تقول رأيت رجلاً حسناً وجهه
اي يحسن و اسم الفاعل يعمل عمل الفعل من فعله نحو زيد ضارب
غلامه عمراً اي اضرب غلامه عمراً واسم المفعول يعمل عمل فعله
من فعله نحو زيد مضروب غلامه اي زيد يضرب غلامه والمصدر
وهو يعمل عمل الفعل وهو على ثلاثة اوجه الاول ان يعمل منوناً نحو عجبت
من ضرب زيد عمراً اي زيد من ان يضرب زيد عمراً والثاني
ان يعمل مضافاً نحو عجبت من ضرب زيد عمراً اي زيد من ان
يضرب زيد عمراً والثالث ان يعمل معرفاً بالالف واللام
نحو عجبت من الضرب زيد عمراً وكل اسم اضيف الى اسم آخر
نحو غلام زيد فالاضافة انما هو على تقدير اللام مثل غلام زيد

الغلام

اي غلام لزيد او على تقدير من مثل خاتم فضة اي
خاتم من فضة او على تقدير من مثل خاتم فضة اي
في نحو ضرب اليوم اي ضرب واقع في اليوم وكل اسم تم
فاستغنى عن الاضافة مثل عندي رطل زيتاً اي
منوان سمناً او على التمرة مثل ها زيداً وعشرون
درهماً ومعنى تمام الاسم ان يكون الاسم
على صفة لا يصح اضافته معها وان يكون
الاسم فيه تنوين او نون التثنية او الجمع او يكون
مضافاً والمعنوية منها عددان الاول في
المبتدا والخبر وهو الابتداء والثاني في فعل المضارع نحو
عن الناصبة والجازم نحو زيد يضرب الاول في المبتدا والخبر

معنی الابتداء اعنی تجریده عن العوامل اللفظیة وفی المبتدا
مرفوع لمشابهته بالفاعل بانه اسند الیه کما ان الفاعل
کذالک فهذا ما به عامل تمت الکتاب
العون الوهاب در شهر شعبان المعظم
المبارک در دار الخلافه طهران صدر
سنه الف ومائتان واثنین
وثلاثین تمام شد سنه ۱۲۰۳۲

دریا از آن تارک برک از خود در برم بیران
رفت است سیمین سخن صبر از دل رفت

اذا ارسلت فی حاجة فارسل حکیما ولا توصه

عسی و عل لشغول عقولهم

زو ارزال عالم ازل
زالته عالم

الفرار فی وقته ظفر

الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم

يا قرة عيني وقرة عين العارفين اين كتاب فال الله

مرحبا بك مرحبا بك مرحبا بك ولد خير الله كه اين [illegible]

حقق كتاب [illegible]

الآن قد جئت بالحق وجئت [illegible]

حق الاصابة وازلت عني الشكوك لتند تحقق اين مجلس

فوفقك الله تعالى لنيل السعادات الدنيوية كلام الله سنه ۱۲۴

والاخروية بما سطر في المتن مقاربة لمقام

الارشاد وخزانة من جاء بالحسنة فله عشر

امثالها فلا تهمل في السنة ولا تخلط بين

المقامين واحفظ النسختين

مقابل برحمة الايزدي

والسلام

صلى الله على [illegible]

[illegible]

تاريخ مرحوم مغفور غفران

پناه درويش مرتضى در تاريخ

سيزدهم مرداد ماه قديم ودر

سنه ۱۲۴

[illegible]

سحر چو صبح کلاه از افق نوشیدار
وقت آن است از این کهنه سرا
روز و شب از ... همه ...
که از آنچه گفته بسلام کن برکه

لی دوش همه توحید خدا است بنه
ایدون که ... ز حوت ... شرح برکه
بنه دوست ... ز ... خبری
ست و ... ز ... تو ... عقلت بردار
در ... تو ... بساطش بنداز
مالا ... ز ... دیده ... بسیار
همه ... دولت ... سعادت بردن
... ز ... رفتار

قرنها ... دو ... ز ... خدا
شعرا ز نور عالم ... شعر
۱۱۷۵
... جهان ... ز ... حسن ... می
وقت آن است ... تحت ... کنار